إن الله على كل شيء قدير

جلاء العين بنظم سرور المحزون

للمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سير الامين المامون هو الشافع المشفع المأذون صلعم

للامام ابي الفتح محمد بن محمد المشتهر بسيد الناس المتوفى بعد غفر الله وقد نظمها المولوي السيد علي النصيرآبادي
المعروف بالشير ميان وهو ابن اخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي الى الله كل نفس
المجدد على راس الثالث عشر مائة الجناب الامجد الحضرة السيد احمد قدس الله سره قد توطن
المؤلف الناظم رح ببلدة الاسلام ٹونک المسمى محمد اباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد استشار بطبعه اكرم العلماء والفضلاء وقدوة سناء المجد والعلاء امير المؤمنين امام المسلمين

امين الدولة وزير الملك النواب محمد ابراهيم علي خان بهادر صولت جنگ دامت ايامه

والي الرياسة محمد اباد ٹونک وحشيها بالطاف الغناء المولوي محمد عبيد الله البنجابي قد طبع

في المطبع العلوي محمد علي بخش خان اللكنو

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا کرد به بسم الله برای اتباع به تنزیل منیف و اقتدا بحدیث شریف که عبد القادر رهاوی در اربعین

از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع و وجه

جمع این خبر و خبر الحمد آنکه این محمول بر ابتدا حقیقی است و خبر حمد بر اضافی چنانچه بر ترتیب کتاب عزیز

کما فیه این وجه است و در متعلق باسم الله که مضمر است چهار وجه اند زیرا که یا فعل باشد یعنی ابتدأ

یا اسم یعنی ابتدائی و بر تقدیرین مقدم باشد یا موخر و اسم الله علم ذات است مشتق نیست چه اگر

مشتق باشد مفهومش کلی باشد و اطلاق او بر کثیرین جائز گردد پس قول ما لا اله الا الله توحید حق مانع

از وقوع شرکت نمیتواند شد و حال آنکه این قول توحید حق است پس معلوم کردیم که علم ذات مستجمع صفات

است و برای این الله خواصی اند که در دیگر اسماء یافته نمیشود چنانچه اگر الف الله حذف کرده شود صورت

لله باقی میماند که مختص باوست تعالی چنانچه در قوله تعالی و لله جنود السموات والارض و لله خزائن

السموات والارض و مانند آن و بعد حذف لام اولی صورت له میماند چنانچه در قوله تعالی له مقالید السموات

والارض و قوله تعالی له الملک و له الحمد و مانند آن و بعد حذف لام ثانی هو میماند کما فی قوله تعالی لا اله

الا هو و قوله جل ذکره قل هو الله احد و واو درین زائد است بدلیل سقوط آن در جمع و تثنیه و چنانچه

حمد خداوند جهان آفرین		در دو زبان است کیان آفرین

له حمد یعنی ستودن وستایش واظهار کمال محمود وباصطلاح خاص بیان کبریا وجلال وعظمت حق سبحانه
تعالی را گویند وبعضی از محققین چنین نوشته که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر فعل اختیاری
کسی برای تعظیم وی ودر اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان خواه بدل
خواه باعضای دیگر اما حمد بزبان پس آن ثنا وصفت تعالی وتقدس بآنچه ستوده است خود را
بر زبان انبیا علیهم السلام واما بدل پس آن تخلق قلب است باخلاق الهیه از اتصاف بکمالات
علمیه وعملیه چه مرهم مامورند باین تخلق بلسان انبیا علیهم السلام تاکه کمالات برای نفوس ذوات
ایشان ملکه گردد واما باعضای دیگر پس آن اتیان است باعمال بدنیه از عبادات وخیرات برای
ابتغاء مرضات حق تعالی شانه وتقدس وشروع کرد مصنف علیه الرحمه کتاب خود را بحمد برای
اتباع کتاب عزیز واقتدا بحدیث شریف که ابوداؤد وبیهقی وغیره از ابی هریره رضی الله
تعالی عنه روایت کرده اند کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع وقول وی قدس سره
حمد خداوند جهان آفرین مبتدا است ودر دو زبان است خبر آن ودو زبان عام وشامل است زبان
حالی وقالی وصوری ومعنوی وظاهری وباطنی را اشاره است بکریمه وان من شیء الا یسبح
بحمده قوله بجان آفرین باید دانست که جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی وعلوم
فهوم ومعلم علوم حضرت خداوند است ودل محل تفضل وکمالات روح است ومظهر انقلاب
ظهورات الهی وشیونات ذات است وازین جهت مسمی بقلب شده وواسطه است میان
روح ونفس وکمالات هردو بسبب برزخیت ظهور یافته از روح مستفیض ونفس مستفیض است
جام جهان نما دل انسان کامل است مرآت حق نما بحقیقت همین دل است ای دل که خزانه
خزائن سر الهی است مقصود هردو کون ز دل بجوی که حاصل است و نور عقل وروح که عبارت
از جان است وسر خفی ونفس ناطقه وقلب یک حقیقت اند که بسبب ظهور در مراتب با واسطه
اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کمالا تجلی علی الکمال اما وجه

وتجلی مفیض است ولفظ با در قول اوی قدس سره بجان آفرین سببیه است متصل بدست آنکه گشتم با فریننده جان که خدا...

ایک بلندی دہی افلاک را	پست نمودی کرۂ خاک را

ف این بیت انتقال است از غیبت بخطاب و تفکر است در اعاظم آثار قدرت حق بمنطوق کریمه افلا ینظروا فی ملکوت السموات والارض ایا نمی بینید در ملکوت آسمانها و زمینها ای تاکه به بینید عجائبات کائنات و بدائع حکم و صنائع پروردگار خود را ظاهر گردد برایشان عظمت شان و عجائب قدرت او تعالی شانه و این نظر و تامل ذریعه گردد ایشان را بسوی وصول تقرب او تعالی و تقدس در خبر آمده که فرمود علیه الصلوة والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۲

تاج شرف بر سر انسان نہی	کشور تمکینش بفرمان دہی

ف اشاره است بمنطوق لازم الوثوق ولقد کرمنا بنی آدم در تاج شرف استعاره ترشیحیه است و آن است که مستعار و مستعار منه مذکور باشند و لوازم جانبین را رعایت کنند درینجا تاج مستعار است و شرف مستعار منه و رعایت جانبین نموده شده است چه لفظ بر سر انسان نہی رعایت مستعار است و مصراع ثانی رعایت مستعار منه ۱۲

شمع شب افروز کنی ماه را	نور به بخشی دل آگاه را

ف نور بالضم اول روشنی و اسمی است از اسماء الٰهی در اصطلاح صوفیه عبارت است از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر در صور اکوان و نور الانوار عبارت از ذات حق است تعالی شانه لطایفه و درینجا مراد از نور نور علم و بصیرت است مصراع ثانی این بیت معطوف است بر مصراع اول و هر یکے از مصرعین ثناء علیحده است و تواند که محمول بر تشبیه باشد یعنی دل منور روشن تن مانند شمع ماه است در انجمن و این همه از صنایع و بدایع است ۱۲

تیغ سحر را تو دہی آب و تاب	سطوت او آیۂ یوم الحساب
روز و شب آنگاه که آراستے	مہر بیفزودی و مہ کاستے

ف استعاره ترشیح است چه تیغ مستعار است و سحر مستعار منه و آب رعایت تیغ و تاب در رعایت سحر و یا هر دو رعایت هر یکے از مستعار و مستعار منه است و مصراع ثانی این بیت صفت مصراع

صلی الله علیه وسلم در دعا از برای همه اعضا نور خواسته اند چنانچه این چنین حالت که اللهم اجعل من فوقی نورا و من تحتی نورا

رنگ گل و لاله بفرمان تست — سبزهٔ نورسته ز احسان تست
از کن تو برتری کائنات — از بر تو مایهٔ هر ذی حیات
حسن به یوسف تو ندادی که داد — بی مدد از ما در گیتی چه زاد
رنگ مشیت که بر آورد نور — کرد مسخر بهوا در طیور
سحر و نظام است همین آدمی — امر تو کرد است با وهمدمی
سروری و مهتری و برترے — میکند البشان بحمایت گری
صورت تصویر چه یاری کند — هر چه کند قدرت باری کند
رنگ شباب است شدم گرچه پیر — ایکه مرا رحمت تو دستگیر
مهر تو در جان و جوارح بکار — یاوری یار و نظر برنگار

یعنی از قول تو که کن باشد کائنات برتری وجود یافته اند اشاره است بکریمه انما امرنا اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و در مصراع ثانی حذف مضاف است ای مایهٔ حیات هر ذی حیات پس این مصراع تخصیص بعد تعمیم است ۱۲ ای وهنده حسن یوسف که در شان او علیه السلام وارد است اعطی یوسف شطر الحسن ای داده شد یوسف علیه السلام نصف الحسن و ازین لازم نمی آید که حسن یوسف علیه السلام از حسن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیشتر بوده بلکه حسن ظاهری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از حسن یوسفی هم بیشتر بود لیکن پوشیده داشته شده بود تا که مردمان در فتنه نیفتند الخ اظهار شده مردمان را تاب و تحمل دید آن نبودی و مطلب آنست که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم کل حسن داده شده اند و یوسف علیه السلام نصف آن پس درین حدیث بیان حسن یوسف بنا بر شهرت است ورنه حسن حضرت مصطفوی بیشتر بود چنانچه در زرقانی وغیره کتب سیر مصرح و مشرح موجود است ۱۲ رنگ در ینجا بمعنی قوت است

تقدیر این بیت چنان رنگ شباب باشد و تواند که جملهٔ انشائیه دعائیه باشد چون در مصرع ثانی بیت بالا دستگیر

عشق تو از بسکه ضمیر منست	جلوهٔ حسنت بضمیر منست
ناطقه از لطف تو کامل شود	نعت رسول تو چو شامل شود

نعت شریف

ختم رسل سرور دین رهنما	آنکه قریشی لقبی با صفا
غازه گر روی شریعت توئی	شانه کش زلف طریقت توئی
نور رخت یعنی شمس الضحی	سوی خوشت بدر الدجی
آئینه صورت ناز و نیاز	سلسلهٔ اقتبانت دراز

سله این بیت بیان استیلاء و غلبه عشق است ۱۲ سله ناطقه از لطف براعة الاستهلال است برای داستان لاحق ۱۲ سله قریشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود قریش در اصل تصغیر قرش بفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر همه جانوران دریائی غالب باشد تصغیر برای تعظیم است بنا بر آن قبیله مذکور مقرر شده و در صراح قریشی بضم اول و فتح ثانی و قرشی بسکون است داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است ۱۲ سله طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه و مردمان گزیده و بزرگان قوم و نرم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقه سیری که مختص بود بالسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات سله اسرار طریقت این چنین است ع رو که طریق ما همین است ✻ بگذر ز منازل و مقامات ✻ کان نقش خیالی بوده بین است ۱۲ سله ای رخ تو در تنور و اشراق مصداق آفتاب چاشتگاه است که نور آفتاب در چاشتگاه در کمال اشراق و تنور می باشد و در بیت تلمیح ست بکریمه والشمس وضحها مقصود مصنف علیه الرحمه آنکه حق تعالی در قرآن شریف بآفتاب چاشتگاه قسم یاد کرده مراد از آفتاب در کریمه مذکور آفتاب روی تست و در تفسیر فتح العزیز ترجمه کریمه مذکوره

مدح جناب نواب مستطاب معلی القاب جام عصر سید دوران یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علی خانصاحب بهادر صولتجنگ دام اقباله

مدحت نواب امیر و لی | مظهر اسرار محمد علی

زینت دامان بیان میکنم | چهره اقبال عیان میکنم

نور فروزنده و ظلمت زدای | دور یمین دوله صولت نمای

یوسف [illegible] است نورش نقاب | سکه شاهیش بود آفتاب

عالم و مقبول جهان قدردان | فتنه شد از مملکتش بی نشان

جبر و انده ظل اله | دائره وار است حصار و پناه

وعده با این گردش ایام ده | انچه بفرمود سرانجام ده

دولت سرمایه نداری مرنج | دست عطا زر بدهد گنج گنج

او بجداد و صفه و یکنام و شهرت	تذکره بر صفحهٔ عالم گذاشت
وآن پدرش بود که میر عرب	شهره بعبد الله عالی نسب

عبد که منسوب بمطلب است	بی شک و بی ریب مر او را پسست
دان پدرش آمده هاشم بنام	هاشم بد شهره بهر خاص و عام
وز پس او آمده عبد مناف	این قصی است بلا اختلاف

ور لبیب او و غالب پس فهر دان — این کنانه بود ای جان من

مالک نضر آمده ای جان جان — این خزیمه بود آن بی سخن

شیر بد و دایه حلیمه بداد ⁂ از پی او چشمهٔ حکمت کشاد

بود بنزدیک حلیمه که تا ⁂ سینهٔ او گشت بشوق آشنا

یک دو ملائک ز سپهر بلند ⁂ آمده نزدیک شه ارجمند

صدر شریفش چو قمر کرده شق ⁂ ساخته مشحون ز انوار حق

هرچه درو حصهٔ دیو شرند ⁂ بود ازانجمله برونش فگند

موضع شق ساخته شد التیام ⁂ معجزه اش را بنگر والسلام [٥٢]

نیز ثویبه امة بولهب ⁂ شیر خور [٥٣] آیند شه عرب

برکه حبشیه چه خوش هوش داشت | بعد حلیمه که در آغوش داشت
کنیت برکه ام ایمن بداست | یاد بگیرش بده آنرا ز دست
کامده در ارث نبی از پدر | گشت نبی چونکه ز طفلی بدر
شد چو جوان سرو خرامان شده | از قد او سرو پشیمان شده
جاریه را چو خود آزاد ساخت | از پی خود طرفه ترین زاد ساخت
وز پس آن کرد نکاحش بزید | داد بهر گونه صد حشمش بزید

بیان وفات پدر و مادر مطهره آن طاهر اطهر و تکفل نمودن جده وبعد از ان عمش ابوطالب متکفل آن شده و از ازدواج خدیجة الکبری وغیره دیگر امور که تا بدو وحی بظهور پیوستند

ذکر ز فوت پدرش میکنم | شور یتیمی بجهان افگنم
در شکم مادر خود جای داشت | کان پدرش رایت رفتن افراشت
گفت دگر چونکه دو مه برگذشت | از پس زادن پدرش درگذشت
وان دگری گفت پس از هفت ماه | رخت برون بست ازینجا یگاه
گفت دگر مه چو شده بست و هشت | سایه بالش ز سرش درگذشت

رفت چو از عمر نبی چار سال | ساخته مامش ز جهان انتقال

راوی دیگر عمرش شش بگفت | کان صدف از گوهر خود رو نهفت

امر کفالت بجدش او فتاد | او درین باغ برخ پر کشاد

رفت چو از عمر نبی هشت سال | دو مه و دو روز رسیدش ملال

کان جد امجد ز سرش هم گذشت | چون جد او مُرد بسی غم گذشت

طالب خدمت شده بوطالبش | از همه شد مهر نبی غالبش

از دل و جان ساخته تیمارش | با خبر از صحت و بیمارش

چون ده و دو سال ز عمرش برفت | دو مه و دو روز بران نیز رفت

عزم سفر کرد عمش سوی شام | همره او رفت چو ماه تمام

سیر کنان چونکه به بصری رسید | یک دو سه هفته پی راحت گزید

دید بحیراش شناسنده شد | خواجه خود یافت ورا بنده شد

دست گرفتش چو به پیش آمدش | مرهمی بهر دل ریش آمدش

گفت که این هست رسول خدا | رحمت حق است قبول خدا

گفت ابوطالبش ای دوستدار | تو چه سان خوردی ازین نخل بار

گو چه نشان است که بشناختی | تا بدو آمیختی و ساختی

گفت بوقتی که رسید او براه
سجدهٔ تکریم ببوسیش نمود
این ننماید بغیر از نبی
گر بریشش شام بیوش کشند
کرد عمش جانب مکه روان
بار دگر رفت باقلیم شام
مال خدیجه بگرفت و ببرد
صبح گهان آمده در ملک شام
صومعهٔ بود ببنزدش درخت
دیده واستاده بزیرش نبی
کرد بمیره درانجا مقام
غیر نبی هیچ کسی زیر این
میسره میگفت که در گرم گاه
دو ملک از اوج فلک آمدی
کرد رجوع آن شه والا مقام
هر شجر و سنگ بآن دین پناه
باب طرب طرفه بروئیش گشود
سجده اگر شیخ بود یا ولی
زانکه ازین شاه زبس ناخوش اند
تا رهد از فتنهٔ آن دشمنان
بهر تجارت شه عالی مقام
میسره همیشش پی خدمت سپرد
متصل دیر نموده مقام
سر بفلک داده لبسی بیخ سخت
کرده پی خیمه بزیرش نبی
گفت چنین راهب شیرین کلام
گاه نگر دیده اقامت گزین
چونکه شدی شدت گرما براه
سایه کنان بر سر حضرت شدی
جانب مکه چو ز اقصای شام

خواست خدیجه بزنی شاه دین | گفت ملک طرفه که نعم القرین

عمر شریفش شرف انس و جان | با تو در نبوت بگویم که آن

دو مه و دو روز دگر بیست سال | پنج برافزا که بیابد کمال

چون به سی و پنج رسید آن همام | عزم بنا شد پی بیت الحرام

آن حجر اسود بکف خود نهاد | کعبه بنا کرد خدا گشت شاد

چون بچهل سال رسید آن منیر | کرد خداوندش بشیر و نذیر

ای خدا تعالی ۱۲ یعنی پیغمبر گردانید

بیان ابتدای وحی و اظهار آن و واقعات دیگر

که تا معراج دست داد مثل محاصره نمودن کفار قریش حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را مع جمله بنی هاشم در شعب ابیطالب و رهائی یافتن قدوهٔ عالم بتائید ملک علام جلت عظمته از آن ضیق و تنگنای و وفات ابوطالب و خدیجه الکبری رضی الله تعالی عنها

ذکر زیدؓ و وحیش میکنم + سنگ بهر بتکده می افگنم

بود پیمبر به حرا پیش ازین چون بصدف لولوی خلوت پذیر

روز دوشنبه بربیع نخست هشتم او بود بقولی درست

کامده جبرئیل امینش از فلک گفت که ای قبله جن و ملک

اقرأ برخوان که پیمبر شدی هیچ فلک کاشف دفتر شدی

شاه باو گفت که ناخوانده ام ره نه درین کوچه گهی رانده ام

بعد ازین تنگ ببر درکشید تا که مشقت به نهایت رسید

بین برخویش نمودش رها تا بکند نطق بوحی خدا +

بار دگر گفت که اقرأ بخوان گفت که من هیچ نخوانده ام بدان

بار دگر نیز چو اول فشرد زور توانائی و طاقت ببرد

نوبت سیوم چو نمود اینچنین خواند ز آیات کتاب مبین

مدّ و نبوت زجهان آفرین بود همین روز بقول گزین

بعد از آن گفت به بانگ بلند — حکم خداوند شه ارجمند

هر که بد ساکن ام القری — گشت خبردار ازین ماجرا

صاف درونان بوی آمیختند — دیو دلان زو همه بگریختند

منع چو از شرک نبی می نمود — کینهٔ او در دل هر کس فزود

گرچه همه دوستیش داشتند — لیک کنون دشمنش انگاشتند

خورد و کلان کرده بهم اتفاق — خواند بروایت بد افتراق

هر همه در کینه اش آمیختند — خار جفا در ره او ریختند

بود یکی شعب به پایان کوه — حصر نمودند در آن آن گروه

با زن و فرزند در آن شعب بند — ماند سه سال آن نبی ارجمند

بر سرش انواع جفا ساختند — پس بدر آورده رها ساختند

هم چهل و نه سال در آن وقت سال — گشت بسرش رفته بدینسان ملال

قصه بتفصیل چنین بر شمر — از پی تحقیق شنوا بد نگر

چونکه ابوطالب عم رسول — از دل و جان بود حمایت شمول

هر دم و هر لحظه و صبح و مسا — بود مددگار نبی الورا

چون ز مددگاری آن مستقل — گشته قریش عاجز و بس تنگدل

جمله قبیله بهم آمدند ❊ عهد به بستند و یکین خواستند

گشته بسوگند ز دلها مکیب ❊ که چو بنی هاشم و هم مطلب

از صلهٔ رحم بیکسو شوند ❊ دخت نگیرند ز کس نی دهند

سلسلهٔ بیع و شرا یک قلم ❊ قطع نمایند و سخن ترک هم

گشت چو این عهد موثق رقم ❊ از قلم کینه ز قوم دژم

خرقه گرفتند یکی از حریر ❊ کرده دران لف گروه شریر

(پیچیده ۱۲)

بند نمودند بموشش نخست ❊ ثبت نمودند مواهیر چست

کعبه درون رفته بیاویختند ❊ حکم قدر گشت بران ریشخند

چونکه ابوطالب ازین ماجرا ❊ گشته خبردار شنید این نوا

قوم خودش را بنموده طلب ❊ جمع بیاورد بجز بولهب

رفت به شعبی که ورا بود آن ❊ دامن دو کوه گزیده امان

(یعنی درمیان دو کوه ۱۲)

بود دران شعب بسا خانها ❊ جمله دران رفته گزیدند جا

مدت سه سال دران شعب بود ❊ عمر چو محصور بسر می نمود

هیچ کس از مردم قوم عنود ❊ گاه نکوئی نه بایشان نمود

غیر ابوالعاص همان بن ربیع ❊ بود بدا مادی امت شفیع

(ای شفیع امت ۱۲)

گاه گه از گندم خرما بشب | بر دوران شعب بشاه عرب
انکه درین کار نبی الورا | محنتش گفت و ستوده ورا
چونکه همین حال بسختی کشید | شدت و تکلیف بغایت رسید
گشت مسلط ز خدای جهان | کرم بران نامهٔ آن ناکسان
خورد از ان هرچه نوشته بدند | غیر همه جز نام خدای بلند
آگه ازین گشت شه مصطفی | از ره اعجاز بحکم خدا
گفت بعم خودش این ماجرای | یعنی ابوطالب فرخنده رای
باز ابوطالب عم رسول + | با همه خویشان ز فروع و اصول
البسه فاخر زینت فزا + | جیست به بر کرده بام القرای
جمع لباس ۱۲ | مکه معظمه ۱۲
آمده در حجر نشستند جمع + | قوم چو پروانه او همچو شمع
بالکسر دیوار کعبه بجانب شمال
قوم قریشی ز ره احترام | جمع بگشتند بنزدش تمام
رانده سخن عم رسول عرب | گفت که ای قوم قریشی نسب
ما که همه نزد شما آمدیم | خاص پی کار صفا آمدیم +
لیک دران کار بانصاف و عدل | غور نمائید و گذارید هزل
قول ابوطالب فرخ لقای | در دل آن قوم پذیرفت جای

۲۸

گفت خبرداد محمد بن — آنکه بفرمان شده ذوالمنن

جالوری خورده همان نامه را — آنکه نوشته شما از قلا

خورده همه نامه و قولش نمود — صاف بنجس نام خدای ودود

هرچه دران بود نه قطع رحم — وز ستم و جور خطا می کلم

جمله نمود است غذا سربسر — از سر تحقیق بباید نظر

گاه من ازوی نشنیدم دروغ — در نظرش نور نباید فروغ

نامه مرقوم بباید کشاد — پرده ازین راز بباید نهاد

راست اگر هست بگفتار خویش — ترس خدا باید ازین کار خویش

بغض و حسد جمله بیکسو نهید — گوهر اصلاح بدست آورید

هست اگر کاذب و گوید دروغ — ازره تزویر بگوید فروغ

من بسپارم بشما مرد را — باز نگشته ست حکایت ولا

هرچه بخواهید باو می کنید — از ستم و جور بکا آورید

قوم بگفتند بآن ارجمند — راه قویم است و بدلها پسند

باز طلب کرده همان نامه را — جمع نمودند سرش را چو وا

خورده و بد هیچ نمانده سلیم — جز رقم نام خدای کریم

۲۹

یک طرفش زمزم ویکسو مقام | بود در آنوقت علیه السلام

سیر کرادند ورا سوی قدس | رفته شبی بعد دو سرا سوی قدس

کو بزمان جانب اقصی شتافت | رفته بدانسان که کسش در نیافت

سید مکی چو باقصی رسید | یافت براقی که عدیلش ندید

گشت بران سید عالم سوار | رفت برین گنبد دولاب وار

پنج نمازیکه بود فرض عین | بر سر ما ساخته لازم چو دین

پنجه وسه سال چو عمرش رسید | سوی مدینه شد وهجرت گزید

روز دوشنبه ز ربیع نخست | داخل آن گشت بقول درست

مدت ده سال به یثرب درون | کرد شهنشاه رسولان سکون

وز پس ده سال برفت از جهان | باد خدا راضی از و جاودان

ذکر غزوات و بعوث سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر غزوات پیمبر کنم | گردن کفار بخون تر کنم

هست همه غزوهٔ او بیست وپنج | کو پی کفار بخود برده رنج

گفت دگر بعض که بد بست و هفت | کس پی این کس بپی آنراه رفت
زان همه در هفت مواضع قتال | گشت پدیدار زایل ضلال
بدر و احد خندق و طائف شمار | غزوهٔ بنی المصطلق است انیگار
خیبر و ثیبین هست بنی نضیر | آمده اینها ز قضای قدیر
وان دگری گفت که وادی القری | هست یک از معرکهٔ مصطفی
وان دگری غابه هم ارشاد کرد | نیست جزین قول که آن یاد کرد
قرب به پنجاه بود شش شمار | هرچه بگفتم بتوان یاد دار
بعث بود آنکه خود آنجا نرفت | بهر غزا فوج فرستاد تفت

بیان حجة الوداع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوی میکنم | نعرهٔ لبیک چه خوش میزنم
بیشتر از فرض نبی حج دوبار | کرد بخوشنودی پروردگار

بعد ازین رفت بحج الوداع

بر نیت حج چو زخانه دوید

کرد مطیب همه اندام خویش

از در دولت چو بر آمد بزین

آمد و جا کرد بوادی که آن

ماند دران جا بشب آن ذوالکرم

گفت که امشب بمن آمد خطاب

بهر عصات انکه شدی چاره ساز

بعد نماز ای شه دنیا و دین

ایکه کنم قصد قران بیگمان

صبحگهان روز که یکشنبه بود

اول آن کرد طواف قدوم

اول طوفش که سه باره نمود

چار بقیه که دگر مانده بود

پس بصفا آمده لیکن سوار

دارم از اعلام چنین استماع

موی سر و ریش بشانه کشید

مخلصان یافته زو کام خویش

کرد برو چرخ و زمین آفرین

مسجد شجره است شهیر این جان

سید کونین معالی همم

از طرف خالق عالی جناب

موضع میمون است درین کن نماز

گو که حج و عمره همین است این

کاین عمل خیر بود بهان جان

شد ز کدا در حرم آن مخلص جود

کاین بود اول برسیدن لزوم

بود بجا یک روی و زود زود

کرد در و لیک تأنی نمود

سرور عالی همم روزگار

پس بدویدند لبیکی اندرون — گفت باصحاب پس آن رهنمون

هدی هرانکس که ندارد به پیش — فسخ نماید نیت حج خویش

عمره ولیکن بنماید تمام — هست چنین حکم بهر خاص و عام

پس همه از حکم رسالت پناه — ساخته بر کوه حجون خیمه گاه

هشتم ذی حجه چو ترویه شد — پس بمنی رفت و بتلبیه شد

سوی منی رفته وآرام ساخت — از قدم خویش منی را نواخت

پنج نمازیکه فریضه است آن — هم بمنی خواند رسول زمان

صبح چو خورشید بعالم تبافت — سید عالم سوی موقف شتافت

جانب عرفات یکی وادی است — شهر نمره شده ای حق پرست

پیشتر از آمدن مصطفی + — بود یکی خیمه درآنجا بپا +

صلی الله علیه وسلم ۱۲ — از جامه پشمینه ۱۲

سید عالم چو در انجا رسید — دید چو آن خیمه دران آرمید

ماند دران تا ز فلک میل کرد — مهر سوی غرب شده ره نورد

آمده از خیمه برون آنجناب — خواند یکی خطبه چو دریای آب

کرد بحکم نبوی در زمان — سوی حجاج دران یک اذان

باده اقامت ظهر و عصر را + — کرده همانجا بجماعت ادا +

ای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ۱۲

پس جبل الرحمه مقامش شده — خوبی کونین پناهش شده

شغل به تسبیح و تهلیل داشت — سوره واللیل فلک تا انگاشت

پس بسوی مزدلفه بر در راه — شاه دو عالم بنجوم سپاه

بانگ اذان گشت هم آنجا بلند — غلغله در گنبد خضرا فگند

با دو اقامت دو نماز یکه بود — مغرب و خفتن بجماعت نمود

صبح چو از شرق نموده جبین — کرد نهان ظلمت شب در زمین

کرد نماز یکه بصبح اندر است — هم بجماعت شه روز الست

گشت چو فارغ ز ادای نماز — وقفه بمشعر بنموده دراز

روشنی صبح چو هر سو رسید — طلعت خورشید نماند بعید

سوی منی گشت روان همچو تیر — سید عالم بصغیر و کبیر

رفت سوی جمره عقبه نخست — رمی جمارا دل ازان شد درست

یعنی که آن سید خیر الوری — هفت حصا کرد بعقبه رها

یافت فراغت چو ز رمی جمار — اضحیه بنمود امام دیار

آمده در کعبه طوافش نمود — عزت کعبه ز طوافش فزود

آب ز زمزم پس ازان نوش کرد — پس بمنی تافت عنان ره نورد

موسم تشریق که سه روزه است — بُد منی آن شهِ بالا و پست

بود که هر روز دران روزها — رمی همیکرد بصدق و صفا

پای پیاده بر هر سه جمار — رفته همیکرد و را سنگسار

ریزه سنگ آن شرفِ روزگار — داشت بکف بیست و یک اندر شمار

بر سرِ هر یک که بود آن سه عمود — هفت بزد سجله و هم هفت بود

یعنی بینداخت حصاهای سخت — جانبِ هر یک بعدد هفت هفت

متصلِ مسجدِ خیف ای جوان — جمرهٔ اولی تو بلا شبه دان

جمره که آن متصلِ خیف هست — گرد ازو بدو شهِ حق پرست

خیف ز اسمای زمینِ نشیب — هست باطلاق لغت در کتیب

لیک درینجا است مراد ای کیا — جائیکه شد مسجدِ عالی بنا

بعد از ان کرد بوسطی رمے — جمرهٔ عقبی پس آن بے کمے

کرد شهِ کون دعا و نیاز — نزد بآن جمرهٔ اولے دراز

نیز بآن ثانیه چون می رسید — کرد مناجات و دعائی مدید

رمی جمار آن شرفِ کائنات — کرد بهر روز علیه الصلوة

روز سیوم بمحصب فرود — خاک محصب بسر چرخ سود

گرد از انجا بطواف وداع | عایشه را گفت نبی مطاع
رو سوی تنعیم پس احرام بند | عمره بکن تا شودت سودمند
عایشه بنمود نبی شد چنین | سوی مدینه بسواء السبیل
یعنی عمره ادا کرد بمعیت برادر خود عبد الرحمن
زانچه سر دفتر صدق و صفا | انچه که در عمر شد از عمرها
چار بدان جمله بذیقعده ماه | کرد برین است صحایف گواه

بیان حلیه مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

حلیه آن قبله بیان میکنم | صورت زیباش عیان میکنم
بود قدش سرو رباغ خلیل | خوب میانه نه قصیر و طویل
بود رخش ابیض و هم سرخ رنگ | هر که بدیدش خوش گشت دنگ
خوش ۱۲ — حیران ۱۲
رنگ گل اندر سمن آمیخته | جان و دل خلق در آویخته

نیک تن و معتدل او را بدن | بود چو دندانش کشاده دهن

ابروی او دور ز پیوستگی | موی لبوتش همه دل بستگی

چون دل او بود کشاده جبین | خیز بیا بین تو کتاب مبین

بینی او بود چو بختش بلند | بخت بلندان شده زو بهره مند

نرم چو گل بود دو رخسار او | صاف درخشنده بغایت نکو

طرفه درخشانی دندان او | برق یکی لمعه قربان او

بود میان دو کتفش نمود | مهر نبوت که همین دل ربود

حیدر کرار شه شیر مرد | در همه اقران خود از جمله فرد

حلیه پیغمبر آخر زمان | پیش کسی چونکه بکردی عیان

مختصر و موجز و جامع کلام | در صفت او بنمودی نظام

قبل وی و بعد وی همچو او | گاه ندیدیم چنو کس نکو

گفت پیمبر که محمد منم | ماحیم و مرسل سید منم

ماحی از آنم که خداوند من | کفر ز من محو کند از زمن

احمد ز اسمای شریفش شمار | هست ز روح الله همین یادگار

هم نبی التوبه ز اسمای اوست | هم نبی الملحمه بشنو که اوست

عاقب و هم هست مقفی بنام | زانکه بدو گشت نبوت تمام

رحمت حق است بعالم تمام | هست دگر حاشر فرخنده نام

ایزد متعال ز اسماء خویش | چند بدو داد ز افضال خویش

هست از آنجمله عزیز و رحیم | نیز رئوف است که او نیست سهیم

نیز ز اسماش بشیر و نذیر | شاهد و عبد است سراج منیر

منذر و هم هادی و عبدالله هست | حق و مبین است رسول الله هست

این همه اسماست ولی آن صفات | بهر یک ازان دال به تعظیم ذات

بیان خلق کریم وعادت شریف درنشست وبرخاست وخوردن
ونوشیدن وخفتن واتوخار کردن واستادن وسرمه کشیدن
وپیوند کردن وفال گرفتن وبعیادت رفتن وصلوة خواندن وصوم
داشتن ولباس پوشیدن وسطائبه نمودن انحضرت صلی الله
علیه وسلم وحسن معاشرت وادب او وبسط خلق او وتواضع او
وحلم وحیاء او وحسن عهد او ووفا ومروت او وباهمه اصحاب
خلق وجود او وشجاعت او وحسن سیاست او وعدل او وامانت
او وعفت او وصدق گفتار او وشفقت او ورافت او ورحمت او
برهمه مخلوقات راوبی رغبتی او در دنیا وخوف او ازپروردگار
خود را وطاعت او مر پروردگار خود را وغیر اینها از انچه جمع کرده است
حق سبحانه در او از محاسن اخلاق کمال انچه متصور نیست اصلا
در احدی غیر او ومحیط نمی شود بدان علوم اولین وآخرین و
نمی دانند آنها را بکنه مگر رب العالمین

رفت ز صدیقه سوال بجوان — از خلق سرور کون و مکان

گفت خلق بود کتاب مجید — در روش سنت و وعد و وعید

غصه وی بود موافق باو — نیز رضا بود مطابق بدو

یعنی اگر غصه بکس می نمود — یا ز کسی راضی و خوشوقت بود

غصه و خوشنودی آن شاه دین — بود بمنطوق کتاب مبین

خشم نیاورد پی نفس خویش — بدله نمیکرد پی نفس خویش

لیک چو حقی ز حقوق خدا — ضایع و متروک شدی برملا

گفت ازان برهم و کرد انتقام — محض بخوشنودی رب الانام

غصه چو کردی شه هر دو سرا — تا بنداشت کس آن غصه را

بود هم آن سید سرور جهان — اشجع و اسخا و کریم زمان

گاه نبوده که ز تیین بشیر — خواست کسی چیز قلیل و کثیر

صورت انکار نمایان شود — کلمهٔ لا یا که لیس سر زند

مال به پیشش چو رسیدی رجا — قاسم آن مال شدی رهنما

باقی از آن مال بماندی اگر — تا که اگر شب برسیدی سبب

نفقه نبودی بمساکین ورا — باز سوی خانه شدی رهگرا

چشم گشا زاهدی او نگر — زاهدی اینست که شد معتبر

مال چو می آمدی در بیت مال — نزد حضور شه والا خصال

روزی یکساله برای عیال — خود بگرفتی شه نیکو خصال

جنس رخیصی بگرفتی ز مال — بر سر غالی نه نبودی خیال

چون جو و خرما بگرفتی از آن — کان چو دگر جنس نبودی گران

ساختی ایثار از آن حصه نیز — همت عالیش نگر ای عزیز

عام نمیگشت تمام ای همام — حصهٔ او جمله همی شد تمام

بود مدام آن شه دین راستگو — عهد وفا ساز بوجه نکو

بود سراسر سخنش راستی — پاک ز هر کج مجی و کاستی

خصلت آن قبلهٔ کون و مکان — نرم ترین بود ز جملهٔ جهان

صحبت او نیک ترین جهان — واه زهی صحبت فخر زمان

شرم فزون داشت ز دوشیزگان — کس بحیا پیش نبودی از آن

حلم شکوهش ز دو عالم فزون — قاف ز شرمش بزمین سرنگون

بد بزمین بر نظرش بیشتر — کم سوی افلاک فگندی نظر

کم بچپ و راست نمودی نگاه — بود عجب عادت آن دین پناه

هم نظر از گوشهٔ چشم آن همام — کردی اگر کرد علیه السلام

۵۴

بود چنین عادت آن سرفراز
کو نمودی سوی کس پا دراز

زانوی اصحاب بزانوی او
بودی برابر بطریق نکو

یعنی در نشستن برابر نشستی نه پیشتر ۱۲

جای فراخ از پی محفل مدام
بود مهیاش علیه السلام

محفلش ار تنگ شدی از زحام
بود فراخیش ز صحب کرام

شفقت او بر سر خلق خدا
بود بسی بیشش ز هر رهنما

گر به تشنه چو رسیدیش پیش
کج نمودی پیش آوند خویش

تا نشدی سیر نمیکرد راست
طرفه کجی بنگر ازان مرد راست

هر که بناگاه بدیدی ورا
هیبت او در دل وی کرد جا

چون شدی از صحبت او بهره یاب
گفت بدل ای دل ازین رو متاب

عاشق او شو بر هش خاک شو
بر در او میر کنون پاک شو

هر که دران صدر معلی رسید
او بجان رفته و خوش آرمید

بود صحابه همه اش پاک تن
کرده فدایش همه جان و تن

در حضر و در سفر او را رفیق
هر همه در بحر رفاقت غریق

از پدر و مادر و هم از پسر
عشق نبی در دل شان بیشتر

بر سر آن شمع چو پروانها
گرد بگردش همه وقت از وفا

وقت سخن چون گہی آمد ہانش	گشتی اگر بر رخ شان عطر پاش
شاد شدی عطر وش انگاشتی	حرمت آن آب چنین داشتی
چونکہ سخن گو شدی آن تیز ہوش	ہر ہمہ چون غنچہ بماندی خموش
پس صدف گوش فرا داشتی	تا ہمہ از گوہر ش انباشتی
از پی کاریکہ شدی آمرش	مجمع باموز شدی حاضرش
زود تر آن کار ہمیگشت راست	راستی از راست گرایان بجاست
چون بگروہی برسید آن ہمام	کرد ہی آن قوم نخست او سلام
ہر کہ ملاقات بدوے نمود	او در این باغ بروی می کشود
چون ہی از خانہ برون آمدی	در پی تزیین و تجمل شدی
راست نمودی بہ تن خود لباس	شانہ نمو ساختی آن خیر ناس
سرمہ کشیدی بدو چشمان خویش	آہو از آن چشم شدی سینہ ریش
ہر کہ شدی غایب از ایشان کسی	پرسش حالش بنمودی بسی
ور بشنیدی کہ شد است او علیل	بہر عیادت بر او آن خلیل
رفتی و تیماری او ساختی	ظل کرم بر سر ش انداختی
ہر کہ از ایشان بسفر رو نہاد	دست دعا از پی او می کشاد

ور شنیدی زجهان رفت کس | کلمه ترجیع همی گفت و بس
هم پی او خوب نمودی دعا | صلی علی ذاک رحیم الوری
هر که از و بیشتری آزرده دل | بهر رضایش شدی او مشتغل
تا در دارش برضامند نیست | بیش شد و می نخواست خرسندیش
میوه بوقتیکه رسیدی بباغ | صاحب باغات بعیش و فراغ
بر همه مهمانی او می نمود | برکت آن باغ زحد می فزود
خاطر اشراف سیادت پناه | داشتی از لطف نهایت نگاه
هم بنمودی دل شان مستمال | هست همین شیوهٔ اهل کمال
بود گرامی بر او اهل فضل | هست گرامی شمر سهل فضل
با بد و نیک اربشدی دو بدو | بود بهر کس همه دم تازه رو
عذر پذیرنده هر عذرخواه | عفو کن هر که نمودی گناه
راست سخن راشه دین حنیف | خوب شنیدی ز قوی و ضعیف
سید عالم بگه رهروی | داشت پس پشت ز مردم همی
گفت ملایک پس پشتم روند | راه ز وان به که تجنب کنند

وقت سواریش پیاده ذکر — گرد بگردش نمودی گذر

یا که سوارش نمودی چو خویش — یا که بگفتی برو و دو پیش

خدمت خادم نمودی مدام — خادم ازو بود خوش و شاد کام

بود غلامان و کنیزانش بس — لیک نمی جست تفوق ز کس

در خورش و پوشش و در هر امور — بود به اندیشش ز هر کار دور

هیچ تمیزی نمودی بکس — عدل و سویت روشش بود و بس

از انس این طرفه حکایت شنو — از صحیحین روایت شنو

گفت که ده سال چه صبح و چه شام — بوده ام از خدمت او شاد کام

در حضر و در سفر آن پاک صفت — گاه ز من تنگ نشد و اف نگفت

اف بود آن کلمه که مرد عرب — چونکه شود تنگ دل آرد بلب

از پی کاری که پیش ساختم — یا که بتعویق بینداختم

من ز زبانش نشنیدم چرا — ای عجب از خلق شفیع الوری

پیش وی اندر سفری گوسفند — آمد و شد بحث او را پسند

گفت یکی شخص ز یاران او — ذمهٔ ذبحش بمن آمد نکو

گفت دگر ذمهٔ من سلخ او است — گفت دگر پختنش از من بجست

گفت پیمبر که حطب آورم — تا که شود پخته پس آنگه خورم
جمله بگفتند که ما حاضریم — از تو نه بیند پی این در خوریم
گفت پیمبر که ندارم پسند — در تن و تان تا که شوم من بلند
آنست پسندیده بنزد خدا — کو ز رفیقان است سویت گرا
چونکه چنین گفت باستاد و رفت — از پی گرد آوری هیمه رفت
در سفری از شتر آمد فرو — بهر نماز آن شه فرخنده خو
سوی مصلای خود آورد رو — باز تعجیل بگردید از و
عرض بکردند صحابه از و — که بکجا میروی ای نیکخو
حکم بفرمود شفیع الامم — بند شتر را برسن میکنم
جمله بگفتند که ما کافییم — بهر چنین رنج و علل شافییم
گفت نزیبد که یکی از شما — حاجت خود از دگر آرد بجا
تو ز دگر پاره مسواک را — هان مطلب خیز و بیار و بیا
ذکر خدا را بقعود و قیام — داشت باب در همه راه و مقام
گر برسیدی بدگر محفلی — بود نشستش آخر از منزلی
قصد صدارت نمودی خیال — طرفه چنین صدر مبارک جمال

شد بیابان همین می نمود — که چنین خلق خدائیست بود

وانکه شد از محفلی او فیضیاب — لایق خود فیض ما باشد شتاب

یکدو سه دم هر که بدو می نشست — در دل او طرفه چنین نقش بست

کز همه کس داشت گرامی مرا — ای عجب از خلق نبی الوری

هر که بحضرت بنمودی کلام — جمله کلامش بشنیدی تمام

پس پی او طرفه مجیب آمدی — اجوبه اش جمله عجیب آمدی

بیشتر از مجلس او بر نخاست — جز بضرورت که ازو اذن خواست

هر چه که بودی سبب ناخوشی — هر کسی کردی ازو دم کشی

برنکشیدی ز دهن آن کلام — تا که ز ذکرش شود آن تلخکام

هر که ز وی بی ادبی ساز گشت — عفو نمودش پس ازان در گذشت

گاه نمی جست ازو انتقام — جز پی حق دیگر بس این بد مدام

هر نمودیش بنوعی ضرر — عفو نمودی نرساندی خطر

پیش مریضان بعیادت شدی — بهر عیادت نه بعبادت شدی

ساختی اتباع جنائز مدام — هم بنمودیش دعا و السلام

بود بفقرا و گدا همنشین + — دوستی شان بدلش جاگزین

هیچ کسی را از فقیری حقیر — می نشمردی شه روشن ضمیر

در دل او هیبت و ترس از کسی — نامده گاهی ز دلیری بسی

نعمت حق را ز قلیل و کثیر — هیچ گهی می نشمردی حقیر

خصلت کس را به بدی هیچگاه — یاد نمیکرد رسالت پناه

عیب طعامی نه نمودی همی — در بدیش لب نگشودی همی

هرچه که مرغوب بطبع آمدی — ثنا نمودی و ازان خوش شدی

آنچه که مرغوب نبودش گذاشت — لیک ز عیبش لب خود بند داشت

داشتی همسایهٔ خود را نکو — بود گرامی بر او جار او

بود خبردار ز احوال شان — شفقت او بود بشان بیکران

حرمت مهمان بنمودی بسی — حرمتش از خیر فزودی بسی

بود همیشه ز همه تازه رو — خرم و بشاش بوجه نکو

شغل بد و امر همیداشت بیش — ذکر بکردی و یا حاجات خویش

هرچه نمودی ز دو کار اختیار — بود همان اهون و اسهل ز کار

داشتی از قطع رحم اجتناب — مجتنب و محترز از کل باب

بود ز قطع رحم او را حذر — قطع رحم بود برو سخت تر

جامه خود گاه زپیوند ها | ساخت مزین ز قمیص و قبا

دوخت گهی کفش خود از دست خویش | محتشما زانشده زین سینه ریش

گاه سواری بفرس می نمود | گه شتر و استر ازو می فزود

گاه چو عیسی شده بر خر سوار | گاه شتر گشت ازو نامدار

گاه دگر کس شده او را ردیف | صد شتر راندو ز پشت ضعیف

گاه رخ اسپ خود از آستین | پاک نمودی شه دنیا و دین

گاه رخش پاک نمود از ردا | بر فرس و فارس روحی فدا

بود دل آزرده ز طیره مدام | فال گرفتی و شدی شاد کام

طیره شگون بد بود و فال خوب | بگذر از اول در دیگر بکوب

فال بود قول که در وقت کار | از دگر بشنوی ای هوشیار

مژده رسا شنده مقصود تو | یا که بود دال پی سود تو

همچو که افلح چو یسار و بشیر | یا که مرادست ز من یاد گیر

طیره بود آنکه یکی جانور | از چپ و یا راست نماید گذر

یا ز درختی کند آوازها | سحره و کفار بوقت نوا

از بد و از نیک شگون نگرند | هست بشرع نبوی ناپسند

زان همه اشیا که مرا و را پسند	بود اگر یافتی آن ارجمند
آیهٔ الحمد کلام قدیم	خواندی پی شکر خدای کریم
گفتی اگر پرسش آمد ملال	حمد خداوند علی کل حال
از خورشش آنگاه که فارغ شدی	این کلماتش بزبان آمدی

الحمد لله الذی اطعمنا و سقینا و اروانا و اجعلنا من المسلمین

روی بسوی قبله نشستی بسا	بود بسی وقت بذکر خدا
از سخن بیهوده کردی حذر	کم بیهوده‌ای بزبانش گذر
بود همه وقت نمازش طویل	خطبهٔ او بود قصیر و قلیل
هم طلب مغفرت و توبه هم	گرو بهر جلسه ز صد ذره نه کم
بود ز بس گریه و خوف خدا	وقت نمازش صدق و صفا
کامدی از صدر شریفش خروش	همچو که دیگ بشستی آید بجوش
بر سر نفس دنی و دیو دون	صاعقه از صوم بریزیم کنون
جز همه روزه که نبی روزه داشت	بر سر این صفحه بخواهم نگاشت
در سه عاشوره شده فخر قوم	ترک نکردی همه ایشان صوم
روزه بهر جمعه همیشه داشتی	کمتر و کم بود که بگذاشتی

هو الله لا شریک له

سید عالم شرف انبیا	خواند دم خفتن خود این دعا

رب قنی عذابك یوم تبعث عبادك

ورد زبان داشت مدام این دعا	چونکه ز خواب آمدی آن پیشوا

الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور

هدیه همی خور ز صدقه حذر | داشت همه وقت شفیع البشر
صدقه و هدیه چه بود شرح ساز | تا در این نکته شود بر تو باز
صدقه بود آنچه برای ثواب | بهر فقیران بری ای کامیاب
هیچ کسی خاص نسازی بدان | معنی صدقه بتو گفتم عیان
هدیه بود آنچه کسی را دهی | سنت و اکرام برا و می نهی
هر که بآن سید گردون سریر | هدیه همیداد قلیل و کثیر
کرد مکافات بمهر و سداد | مثل همان دادش و اکثر زیاد
هیچ تکلف نبدی خوردنی | گاه نمیکرد بسان غنی

پروردگارا نگهدار مرا از عذاب خود در روزی که برانگیزی بندگان خود را یعنی روز قیامت ۱۲

همه ستایش مر خدای تعالی راست [illegible] یعنی در میدان حشر و نشر ۱۲

چونکه شدی فاقه دو سه بیدرنگ | بر شکم خویش همی بست سنگ

طرفه دگر بین که مفاتیح گنج | دادحقش بی سبب دست رنج

طرفه تر است انکه قبولش نکرد | دررہ حق جمله شمردش چو گرد

عاقبتش عاقبت آمد پسند | گشت پسندیده حق ارجمند

گاه فقط نان خورشش سرکه بود | گفت چه آن خورد و تناول نمود

سرکه بود نان خورش بهترین | خاص پی مرد قناعت گزین

رغبت او بود بحلوا مدام	شهد چو می یافت شدی شادکام
آب همی خورد نشسته مدام	لیک لب دم شه عالی مقام
آب بقیه پی اصحاب دین	بود ولی قسمت او از یمین
شیر چو یکبار نبی نوش کرد	گفت پس از خوردنش آن شاه فرد
هر که ز ماکول خورد وز طعام	از پس خوردنش کند این کلام

اللهم ارزقنا خیرا منه

وز پس نوشیدن شیر این دعا	یاد کند از سر صدق و صفا

اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه

گفت پیمبر که شراب و طعام	هر دو زیک چیز بود برد وام
نیست بجز شیر دگر هیچ چیز	هر که خردمند نماید تمیز
پوشش او جامه پشمینه بود	گاه تکلف نه در وی نمود
کرد بپا نعل به پیوند ها	طرفه که شاهانش همه بند ها
بود قمیص از همه جامه پسند	شاد ز پوشیدنش آن ارجمند
خواند پس از پوشش تو جامه ها	از سر اخلاص رسول خدا

اللهم لک الحمد کما البستنه واسالک خیره وخیر ما صنع له

جامهٔ خضرا به شهی مرسلین — بود پسندیده بقول رزین

گاه فقط بود یکی چادرش — بود ازان ستر تن انورش

کرده ز دو گوشه گره طرف دوش — زین سبب آن گشته ردا سترپوش

کرده همه وقت نماز اندر آن — بود همین در بر شاه جهان

بست چو دستار بسر آن امام — شمله پس پشت فگندی مدام

داشت یکی طرفه مخطط ردا — لیک خطش سرخ عجب جانفزا

آن همه جمعه فگندی ببر — چون بنماز آمدی آن خوش سیر

داشت یکی خاتم طرفه ز سیم — بود بهر وقت بدست قسیم

بود سه الفاظ نقش بران — هست همین نقش دل سوختان

اولش الله رسولش دوم — بود سیمش لفظ محمد رقم

گه بیمین داشت گهش در یسار — لیک بخنصر شرف روزگار

میل دلش بود بخوشبو تمام — مجتنب از بوی بد او بد دوام

میل سوی غالیه بسیار داشت — از پی مالیدن تن کار داشت

بود ز کافور ز عودش بخور — بوی لباسش برسیدی ز دور

بیش شدی از مشک گهی دست یاب — برده بکارش شه یوم الحساب

گفت که لذت جهان از خدا	یافته ام اولش آمد لنا
طیب دوم هست درین شش جهات	قرة عینی سوم آمد صلوٰة
سرمه اثمد بدو چشمان مدام	در عمل آورد علیه السلام
لیک سه باره یمین و دو بار	جانب چپ ساخت نبی اختیار
سرمه کشیده است در ایام صوم	رو بنگر در عمل لیل و یوم
از پس یکروز سر و ریش را	ساخته تدهین نبی الورے
او عمل خویش چنین داشتی	صوم اگر داشت نه بگذاشتی
داشت همه وقت تیامن نگاه	در همه اعمال رسالت پناه
بر رخ آئینه نظر داشتی	چونکه بدیدی ز کفش داشتی
وقت نظر آن شرف دودمان	زین دو سه الفاظ شدی تر زبان

اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی

بود یکی کیسه که پنج چیزها	داشتی در وی همه آمیزها
آئینه و شانه و مسواک بود	مکحله و گاز عزیز الوجود
سوزن و رشته همه این چیزها	بود دران کیسه نبی مصطفےٰ ما
شیشه از زینت درین کیسه نیز	داشته با خویش مدام از تمیز

شغل بمسواک نبی شکور — در شبی سه بار بکردی ضرور

گاه نکردی عمداً او قضا — هیچ ندادی بقضایش رضا

اول شب چونکه شدی عزم خواب — از پی مسواک نمودی شتاب

وقت تهجد چو ز خواب آمدی — این عمل از وی بشتاب آمدی

وقت برون رفتن بهر نماز — صبح گهان کردی همین شغل باز

سید کونین شفیع الامم — خون خود از حجمه همی کرد کم

گاه همیگفت سخن با مزاح — لیک شدی راست سداد و صلاح

قصه شنو تو ز قول ثقات — نجز و مشهور بچنین واردات

هست روایت که کسی از رسول — خواست سواری و نمودش قبول

گفت که بر بچه اشتر سوار — سازمت اکنون تو برو عزم دار

گفت که بر بچه نشینم چسان — کش نبود تاب ز بار گران

گفت که اشتر بجهان گر بود — بچه از ماده اشتر بود

قصه دیگر که بسی خوشتر است — مستند از طیبت پیغمبر است

رفته زنی پیش رسول زمن — گفت که بیمار شده شوی من

او طلبیده است بیاید پیش او — مرآمد او باش پی ریش او

گفت بو و شنوی تو مر آن جوان / کش بد و چشم است سفیدی عیان

زن ز بهی چونکه چنین گوش کرد / زود وداع خرد و هوش کرد

رفته دوان چونکه بخانه رسید / شد چو در و شوهر خود خفته دید

بر سر او رفته و چشمش کشود / مرد ز خواب آمد و غوغا نمود

گفت که این چیست تو دیوانهٔ / از خرد و خویش تو بیگانهٔ

گفت شنیدم ز پیمبر خبر / هست بچشم تو سپیدی مگر

گفت بلی بین که سیاهی هم است / ابیض و اسود بنگر مدغم است

خیز و بگیر از پی خود حصه / هست در این باب دگر قصه

پیرزنی چشم زنی چون هلال / کرد ز خورشید رسولان سوال

گفت دعا کن که بجنت خدا / ره دهدم با تو بیوم الجزا

گفت نه پیران بجنان هیچکس / راه نیابند خدا گفت و بس

پیرک ما تا چو شنید این خبر / مویه کنان موی کنان شد بدر

هفت فلک گفت که بر من فتاد / مژده کجا مرد ز من شد بباد

خنده کنان گفت بما مات نبی / هان بشنو از قول خدا اجتبی

گفت خدایم که بیوم الحساب / بهر مطیعان چو به بخشم ثواب

گرچه بود دلبر جوانش کنم	هرچه ز من خواست بحالیش کنم

قال الله تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا

پیرزن از وی چو چنین مژده یافت	خرم و خندان سوی خانه شتافت

بیان امهات المومنین یعنی ازواج مطهرات رضوان الله تعالی علیهن

اول ازواج رسول خدا	هست خدیجه بهمه پیشوا
قصه او جمله بصدر الکتاب	گفته ام ای قاری والاخطاب
سوده بود دختر زمعه دگر	پیر چو گردید پس آن نامور
خواست نبی تا که طلاقش دهد	جرعه از جام فراقش دهد
او ز نبی گفت مکن اینچنین	رحم نما بر من زار و حزین
باش که در حشر ز ازواج تو	باشم و زین خسته رضامند شو
عایشه را نوبت خود میدهم	منت خود بر سر او می نهم
گشت رضامند و بحالش گذاشت	منت خود بر سر او طرفه داشت
هست ز ازواج رسول الوری	عایشه صادقه با وفا
پیشتر از هجرت سید دو سال	کرد نکاحش شه نیکو خصال
وان دگری گفت که سه سال پیش	عایشه را کرد ز ازواج خویش

عائشہ شش سالہ دران وقت بود
در مہ شوال ز ہجرت دو سال
عائشہ نہ سالہ در انوقت بود
رفتہ ز عمرش ہمچنین ہژدہ سال
او بمدینہ سن پنجاہ و ہشت
در ہمہ ازواج رسول الودود
کنیت او دانی ام عبداللہ است
از ہمہ ازواج رسول کریم
قصہ او بین کہ مگر ز اتفاق
آمدہ جبرئیل ز رب العباد
ہست خود بر خوشی او گمار
رجعت از و کرد و لش شاد ساخت
وان دگری گفت کہ فاروق را
ہست ز ازواج شفیع الانام
بہر رضا مندی ایزد دو بار

کآمدہ در عقد نبی الودود
رفتہ بہم خفتہ دو صاحب جمال
کین شرف تازہ بعقدش فزود
رفتہ پیمبر سوی دار الوصال
چون بگذشتند ز عالم گذشت
باکرہ جز عائشہ دیگر نبود
از صفتش عقل و خرد کوتہ است
حفصہ بنت عمر است ای ندیم
داد چو خیر البشر او را طلاق
گفت کہ رجعت کنش ای خوش نہاد
حفصہ بود قائمہ و روزہ دار
خاطر ویرانہ اش آباد ساخت
شد نبی از رجعت او غم زدا
آنکہ بود ام حبیبہ بنام
ساختہ ہجرت ز وطن اختیار

بازنخستین بجحش رفته بود
تولیت خویش بعثمان سپرد

بود ز دینار بوقت نثار
وان دگری گفت بخالد فتاد

لیک سعید آنکه ز عاص است بود
رفته بهجرت چو چهل سال وچار

دختر جحش آمده زینب بنام
مادر او عمه پیغمبر است

زید بن الحارثه بد شوی او
چون ز قضا زید بدادش طلاق

در سن پنجم بمدینه درون
گشت دم مردن آن آشکار

خواست نجاشی ز پی الوداد
جمله مهرش شه حبشه شمرد

چار صد اما همه کامل عیار
تولیتش آنکه سعید ش نژاد

خوانده ام از دفتر اهل شعور
رفته وی از عالم ناپایدار

نیز ز ازواج رسول انام
او بنسب از دگران برتر است

عتق پیغمبر فرخنده خو
آمده در عقد وی از اتفاق

رفته ازین دایره بی سکون
نعش که رسم است کنون در دیار

سوده رضی الله عنها ساخته شده بود و بقول بیامی فاطمه رضی الله عنها بود و ساره بنده ای اسما بنت عمیس

آنچه چو گهواره برای زنان | طرح نمایند پی ستر نشان
نعش همین است که شد شرح این | یاد بسازنده او آفرین
از جنبش این رسم نمودار شد | بود یکی اول و بسیار شد
اول از ازواج ز روی وفات | بعد نبی اوست درین کائنات
بود جویریه ز ازواج او | دختر حارث بشمائل نکو
آمده در جنگ بنی المصطلق | او شده ماسور ز تقدیر حق
ثابت بن قیس دران جنگ بود | شد چو جویریه بسهمش ربود
گشت جویریه مکاتب ازو | رفته نزد نبی آن نیک خو
بود بصورت سینا کاسته | نقد کتابت ز نبی خواسته
گفت نبی نقد نمایم ادا | لیک بخواهم ز تو نی مر ترا
کرد جویریه بجانش قبول | زین سبب آمد بنکاح رسول
در سن پنجاه و ششم فوت کرد | راضی ازو باد خداوند فرد
آخر ازواج ز روی وفات | اوست درین دائره شش جهات
گفت دگر آخر میمونه است | باد خدا راضی ازان حق پرست

۸۰

هست صفیه هم از ازواج او — قصهٔ او جمله بگویم بتو

گلشن یعقوب از و پر بهار — اوست ز هارون نبی یادگار

او شده در غزوهٔ خیبر اسیر — ساختش آزاد بشیر و نذیر

پس علم از وصلتش افراخته — مهر وی آزادی او ساخته

سال چو پنجاه ز هجرت گذشت — او بجنان رفته ازین شوره دشت

حضرت میمونه ز ازواج وی — خاله خالد بوده آن نیک پی

خاله عبد الله عباس اوست — خاله خالد که غزا داشت دوست

در سن پنجاه و یکم زین جهان — رفته ز عالم سوی دار الجنان

لیک رقم کرد یکی از ثقات — در سنه ستّه و ستین وفات

در سرف آن شمع شبستان دین — مدفن او گشت چو خلد برین

هست دو فرسنگ حرم زان مکان — راه مدینه است پی رهروان

موضع انکاح و زفافش همین ست — در حق میمونه چه میمون زمین است

او شده زین قول که هست از رواة — آخر ازواج نبی در وفات

حکایت

قصه دیگر ز کرامات او — آنکه بدیدم همه گویم بتو

عزم مدینه چو ز بیت الحرام — کردم و کردم بگزارش قیام
بود شب گرسنه بودم بسی — هم چو که در قحط بود مفلسی
از کس و ناکس ز رفیقان خویش — نان طلبیدم چو من سینه ریش
هیچکسی پارهٔ نانم نداد — پاره ز نان پارهٔ گندم نداد
از پس تسلیم رساندم بعرض — کای شده مهمانی من بر تو فرض
بود تحفه بسر قبر او — چون پی زنهانی امیران نکو
دست بآن برده درانداختم — نز طلب در پی نان باختم
یکدو سه عذق و عنب یافتم — روزه بودم دامن شب یافتم
خوردم و دادم برفیقان خویش — مرهم لطفش بنهادم بر ریش
طرفه دگر آنکه دران وقتها — بود عنب از همه عالم جدا
اول سرما بد و هنگام دی — کس بعنب چون برد آن وقت پی
باد خدا راضی ازان بر دوام — باد ز من بر سر روحش سلام
بنت خزیمه دگر آن زینب است — گویم از ازواج رسول رب است
در سیم سال ز هجرت رسول — ساخته در عقد نکاحش قبول
بود دو سه ماه ازین دار زشت — رفته خرامان سوی باغ بهشت

سلک گهر طرفه نگر سفته شد
ذکر زنانیکه نبی اکرم
اول ایشان فاطمه ضحاک بود
بود بعقد نبی آن طرفه دولت
طالب دنیا شد و دادش طلاق
پشک شتر جستی و گفتی که من
آنکه بدنیا نظر انداختم
خواهر دحیه که شراف ست نام
گشته نهم بستر او دین پناه
بنت هذیل آنکه بود خوله نام
ان وهبت نفس لشانش رسید
وان دگری ام شریکش بخواند
وان دگر اسماست که جونیه ست
گفت تو با شنو بخویم پناه
داد طلاق و ز برش دور کرد

ذکر ز ازواج نبی گفته شد
کرد از و عقد نکردش ندیم
کو ز خرد عاری و بیباک بود
آیت تخییر نمودش برون
سید عالم شرف نه رواق
بخت بدم بود و بد و رزین
سوختم از وی چو بد و ساختم
که ز با وعقدشه خاص و عام
باز ندانم که کجا برده راه
آمده در عهد رسول انام
بی مهر او نزد نبی آرمید
آنکه ز تاریخ نبی حرف راند
گفت چو صید به تنش دست
داشت نبی دست خود از وی نگاه
بود همین وجه که مهجور کرد

بود زنی عمرهٔ بنت یزید
عالیه بنت ظبیان دیگر است
هست دیگر دختر صلت اے جوان
قصهٔ دیگر ز زنی نابکار

یعنی مالیکه لیثیه ۱۲

بود زنی کرده نبی عقد او
گفت هبی نفسک از وی رسول

یعنی هبی لی نفسک نفس خود بمن بده ۱۲

گفت که هستی تو ز بازاریان
کا خسیسان ز نفیسان مجو
داد همانوقت رسولش طلاق
آن همه زنها که نمودم بیان
عقد ازین جمله نبی کرده بود
داد پس عقد بایشان طلاق
خطبه نمود و نه زنے را نبی
در همه عمرش نه تنش هیچگاه
گفت که نزدیک خدا بهر او

قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ۱۲

هست غفاری زن دیگر
کز شرف بستر او شسته دست
قبل دخول آنکه بحق داد جا
با تو بیان میکنمش یاد دا
چون شده آن زن به نبی
تیره شده گشت ز سگید بلوا
من بریاست علمم در جهان
بار دگر این سخن از من مگو
حیف که او شد ز چنین جفت طاق
آمده در تذکره حالات شان
لیک تن او به تن شان نسود
مانده بهر دو طرف آن امر شاق
گفت ابنش اوست ز ریح اجنبی
هیچ مرض طرفه نبرده است راه
خیر نباشد در وای نیک خو

پس بنیش ترک ازین رو نمود	دید که در وی نبود هیچ سود
بود زنی خطبه نمودش رسول	تا که بخدمت کند او را قبول
والد او گفت که بر جسم او	داغ سفید است بگویم بتو
دختر او بود بری از عیب	چون بر او شد شده ظاهر عیب
مهر زنانیکه رسول خدا	عقد نموده است بیانش نما
قول ثقات است که پانصد درم	بود همه را نه زیاده نه کم
ام حبیبه و صفیه مگر	هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجاد حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

هست یکی قاسم ازان اولین	گشت ابو القاسم ازان شاه دین
ثانی شان شهره بعبد الله هست	طیب و طاهر لقب آن شه است
لیک بقولی است که طاهر دگر	هست ز طیب بشنوای نامور
دختر پیغمبر عالی تبار	بیشک و بی شبهه دان چار ها

زینب و کلثوم و رقیه بدان — فاطمه شد خوردترین بیگمان

قبل تا اسلام و زسن تمیز — این پسران زاده و مردند نیز

حالت اسلام بناتش تمام — یافته و گشته ازان شادکام

آمده از بطن خدیجه تمام — این همه اولاد شفیع الانام

از پس هجرت بمدینه درون — کرد چو سلطان دو عالم سکون

ماریه قبطیه ز خیر الانام — زاد پسر داشت براهیم نام

گفت یکی عالم عالم فروز — ماند درین دایره هفتاد روز

وان دگری گفت که تا هفت ماه — زیست پس خلد شدش جایگاه

وان دگری گفت درین دار دون — سیزده ماه ماند و گر شد برون

این همه اولاد که مذکور شد — پیش نبی منزل‌شان گور شد

رفت مگر فاطمه بعد از وفات — از پس شش ماه ازین شش جهات

رخت سفر بسته بجنت رسید یافت وصالی و بخلد آرمید

دختر اول ز رسول خدا نیست مگر زینب با ذکرش نما

بهر ابی العاص زنش خواستند حجله بوصلت بهم آراستند

او پسری زاد علی نام گشت آن پسرش حیف بطفلی گذشت

زاد یکی دخت امامه بنام شد چو جوان آن مه عالی مقام

سیده چو رفت بدار البقا او شده منکوحه شیر خدا

چون اسد الله بجنان آرمید او بزنی بهر مغیره رسید

او پسر نوفل بن حارث است حارث عم شه روز الست

زاد امامه ز مغیره پسر او شده موسوم به یحیی شهیر

ذکر کن از سیده دو جهان فاطمه مخدومه کون و مکان

او بنکاح اسد الله رسید نسل پیمبر شده از وی پدید

بهر علی زاد گرامی سه پور زان دو بیفزود بکونین نور

برفلک مجد و علا نیرین هست یکی زان حسن و یک حسین

ثالث با لخیر دگر محسن است | آنکه بطفلی زجهان شست دست
از پس او گشت رقیه عیان | رفته بخوردی زجهان در جنان
زاد دگر دختر زینب بنام | دختر نیک اختر عالی مقام
او زن عبدالله جعفر شده | زو پسری نام علی آمده
آن پسرش گشت بخوردی هلاک | باد برو رحمت یزدان پاک
سیده پس زاد دگر دختری | بر فلک رشد و هدی اختری
داشته زهراش ام کلثوم نام | زوجه فاروق شد او لا کلام
آمده از وی پسری در وجود | زید شدش نام جواد و ودود
بعد عمر عون از و عقد ساخت | عون چو شد فرش محمد نواخت
فرش جهان کرد محمد چو طی | شد زن عبدالله فرخنده پی
این سه کسان وان پسری جعفر اند | ابن اخ حیدر و پیغمبر اند

[illegible]

[illegible]

وز پس این ذکر رقیہ نما — آنکہ بود بنت رسول خدا

زوجہ عثمان بود آن خوش سرشت — بدر چو شد فتح شد او در بہشت

پس ام کلثوم رسولش بداد — دید کہ عثمان ست بسی خوش نہاد

سال نہم بود ز ہجرت کہ این — رفتہ ز دنیا سوی خلد برین

بو لہب آن عم رسول کریم — عتبہ عتیبہ دو جوان اثیم

داشت ز ابنای خود آن بد نہاد — آن دو جوان را بزنی ہر دو داد

چونکہ نبی دعوی پیغمبری — کرد شدند آن دو ازین دو بری

ہر دو بدادند طلاق این دو را — حور شدند از کف دیوان رہا

وز پس آن زوجہ عثمان شدند — حور بجانی غلمان شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما — عقدہ بتعداد ز ایشان کشا

حارث و پس بولہب ست و زبیر — پس قثم و حمزہ و عباس خیر

نیز ضرار ست و ابو طالب ست — عبد الکعبہ بدہ این را ز دست

حجل مغیرہ است بعالم شہیر — آخر این جملہ تو غیداق گیر

۸۹

بیان عمات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر ز عمات نبی کن دگر ۔ تا شود این ذکر بعالم سمر

عاتکه و اروی و ام حکیم ۔ هست صفیه پس ازان ای کریم

ذکر ز برّه ز امیمه نما ۔ این همه بودند بکفر آشنا

حمزه و عباس صفیه سه کس ۔ ذایقهٔ دین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

زید بن الحارثه اول پذیر ۔ پس پسر او باسامه شهیر

هست ابوکبشه و ثوبان دگر ۔ از پس شقران انیسه شمر

ذکر ابوکبشه شنو ایجوان ۔ هست شمارش ز همه بدریان

گشته بروزیکه خلیفه عمر ۔ داخل جنت شده آن نامور

وز پس او ذکر ز شقران نما ۔ کو شد موروث رسول خدا

کز پدر او را بوراثت رسید ۔ وان دگری گفت مر او را خرید

هم ز موالی رسول خدا ۔ هست یکی رافع رفعت گرا

راجی انعام پیمبر یسار ۔ کو شده مقتول ز شتی شرار

هست ابو رافع فرخنده نام ۔ هدیهٔ عباس به خیر الانام

وقت همه مذهب کفار داشت
چون علم زهد و هدی برفراشت

رفت ابو رافع و زین ماجرا
مژده رسان شد بر رسول خدا

چونکه ازین مژده دلش شاد کرد
از پی آیین بود که آزاد کرد

بود یکی دایه بلمی شهید
بهر پرستاری شمس منیر

داد بدو آزاد و یک پسر
منشی حیدر شده آن نامور

هست ابو موهبه دیگر غلام
وان دگری بود فضاله بنام

رفت فضاله چو باقلیم شام
صبح حیاتش شده مبدل بشام

این همه خدام نبی معتق اند
بهر رضامندی خاص حق اند

نیز بود عم فرخنده خو
کان ز رفاعه برسیده بدو

او شده در غزوهٔ وادی القری
یافت شهادت برضای خدا

کرکره زان جمله شمرا جوان
هوذه ابن علی کامران

شاه یمامه که بود آن سرفراز
کرکره را داد بحضرت نیاز

ساخته مقبولش و آزاد کرد
صد دل ازین گونه نبی شاد کرد

هم ز موالی نبشر زید گو
جد هلال ابن یسارش بگو

هم ز موالی طهمان و عبید
آمد و اینک بها ضبط و قید

۹۲

هم ز موالی علیه السلام ‌ ‌ بود یکی قبطی مابور نام

کو ز هدایای مقوقس رسید ‌ ‌ او ز موالی شد و خوبی گزید

نیز ابو واقد و یا واقد است ‌ ‌ باز هشام آمده ای حق پرست

هم ز موالی است یکی بوضمیر ‌ ‌ بود لقیح آمده آن مرد خیر

ساختش آزاد بروز حنین ‌ ‌ از ره افضال شه خافقین

هم ز موالی شفیع الانام ‌ ‌ بود یکی زان همه احمر بنام

کنیت او بود مگر بوعسیب ‌ ‌ باغ جنان باد مر او را نصیب

هم ز موالی بشر بو عبید ‌ ‌ نیز ابو هند درین ضبط و قید

انجشه هم اند حدی ساختی ‌ ‌ بر شتران صد طرب انداختی

ذکر سفینه تو درین بحر آر ‌ ‌ تا که رسد کشتی تو بر کنار

زوج پیمبر ام سلمانش نام ‌ ‌ داشت سفینه پی خدمت غلام

ساختش آزاد ولی شرط کرد ‌ ‌ کو نشود هیچ گه از زوج فرد

گفت گر این شرط نمی بود هم ‌ ‌ دوری او داشت دلم را ز غم

وز پس آن ذکر لبابه کنم ‌ ‌ لیک ابو بر سر او افگنم

شکر که این فصل بآخر رسید ‌ ‌ ذکر کنیزان ز دلم سر کشید

بیان کنیزکان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

سلمی و رضوی و امیمہ شمار — ام ضمیر از پس آن بزنگار

ماریہ و برکہ و شیرین بگیر — پس ام ایمن بنگار ای دبیر

برکہ ہمان دان کہ چو سید بزاد — مادرش او را بکنارش نہاد

نیز ام رافع فرخندہ نام — خادمۂ سرور ریحانہ نام

خضرہ و انگاہ خویلہ نگار — آمدہ میمونہ ہم اندر شمار

بودشش از قوم قریظہ کنیز — لیک ندارم ز اسامی تمیز

اسامی خادمان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

خادم سید انس آمد نخست — آنکہ بخدمت کمری بستہ چست

ہند بن الحارثہ آمد دوم — نیز بن الحارثہ اسماء سوم

چارم ایشان تو ربیعہ بگیر — گو پسری کعب بود بی نکیر

بدہم ایشان ہست سعادت وقار	شہرہ بعبد اللہ عالی تبار
زادۂ مسعود بود آن دلیر	کو سر بوجہل بریدہ چو شیر
عقبہ عامر ششم آمد بدان	ہفتم ایشان ہست بلال ای جوان
ثامن ایشان سعد پدر ابن بی بکیر	تاسع ذو مخمر روشن ضمیر
زادۂ اخت شہ نجاشی است	یا کہ بود اخ زادۂ آن حق پرست
ہست بکیر ابن شداخ ای پسر	نیز ابوذر غفاری بشیر

ذکر اسامی حراس آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

ذکر حراس رسول کردہ ہم	روز معارک کہ امید و بیم
سعد معاذ آمدہ در روز بدر	حارس آن سید ذی الجود وقدر
مسلمہ رابع محمد پسر	روز احد بر حفظش بسر
ہم شدہ ذکوان بن عبد قیس	او باحد بود نگہبان کیش

گشت چو اخراب زبیر العوام	بود نگهبان رسول انام
بود بخیبر سه نگهبان ورا	کرده فدا جان پی خیر الوری
هست بعباد بن بشر نام یک	اول حراس حراست نظام یک
سعد سپهدار عجم وان دوم	هست بو ایوب از ایشان سوم
بود نگهبانش بوادی القری	آنکه موزون شده ذکرش نما
یعنی بلال آنکه بوده از حبش	باد خدا راضی ازان مرد خوش
کرد چو این آیت قدسی نزول	ساخته موقوف نگهبان رسول

وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلچیان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وسلم

عمرو امیه سوی شاه حبش	گشته روان خرم و شادان و خوش
بود شه حبشه بنام اصحمه	هست عطیه بعرب ترجمه
شهره آن شاه بنجاشی است	شد چو محقق مدد آنرا ز دست
داد رسولش چو کتاب رسول	باسر و چشمانش نموده قبول
نامهٔ نامی بسر و چشم خویش	زود نهاد آن شه درویش کیش

طرفہ بلا و فتن انگیختہ　　بازش نمودند و رآویختہ

عاقبت آنان ز جنود ہمہ　　گشتہ فراری و تبہ سر بسر

شاہ فراری شدہ از ملک شام　　رفت سوئے روم نمودش مقام

ثالث عبد اللہ عالی گہر　　ابن حذافہ بود آن خوش سیر

شد برسالت سوئے ایران زمین　　ہمرہ او بود کتاب مبین

داد بخسرو چو گرفتش بدست　　خواند و شدہ خیرہ و تیرہ چو مست

نامۂ والا بغضب پارہ کرد　　از پئے تدبیر خود این چارہ کرد

ابن حذافہ خبرش چو رساند　　مزقہ آمد چو بخواند

عاقبت الامر ز دست پسر — کشته شد آن خیره سر از بد سیر

رابع ایشان حاطب بن بلتعه است — کو بسوی مصریان ابشته است

رفته و نزدیک مقوقس رسید — شاد شد آن شاه چو نامه بدید

گشته باسلام قریب و بداد — هدیه پی حضرت خیر العباد

ماریه قبطیه و شیرین دگر — هر دو دل آرام و دو نیکو سیر

استر ابیض شده دلدل بنام — تیز رو و تیز دو و تیز گام

هست بقولی که ز دینار هم — بود یکی الف نه زاید نه کم

بست بد از جامه وران هدیه نیز — هر همه پذرفت و نمودش عزیز

خامس ایشان عمرو بن العاص دان — کو شده چو سیل بعمان روان

عبد و دگر جیفر عالی تبار — هر دو ز ابنای جلندی شمار

هر دو سلاطین بعمان بدند — نامه چو خواندند مسلمان شدند

منع نکرد ... بن العاص را — از پی اجرای زکوة و قضا

عمرو بود آنجا که رسول خدا — رفت بفردوس ز دار الفنا

یعنی اجرای احکام خدا زکوة و استیفای قضا

سادس ایشان هست سلیط ابن عمرو | رفت سوی شاه یمامه بامر

هوذه کو ابن علیش بود نام | خواند چو آن خط شفیع الانام

گرچه وی اکرام و تواضع نمود | بود دلش سنگ و سیاه و کبود

خط نه نوشت آن شقی بد نهاد | پاسخ آن خط بزبانی نهاد

گفته فرستاد که این کار تو | هست بسی نیک و سزاوار تو

منکه درین قوم خطیب آدمم | شاعر و دانا و لبیب آدمم

گر تو خلافت بسپاری مرا | بعضی ازین ملک گذاری مرا

تابع تو گردم و فرمان برم | جادهٔ دین تو بدل بسپرم

چونکه شنید این همه پاسخ رسول | در دل پاکش نگرفت آن قبول

عاقبت الامر مسلمان نشد | سوی جنان حیف که شیطان بشد

سابع ایشان هست شجاع دلیر | کو سوی بلقا شده رهرو چو شیر

هست شنیدم که در اقصای شام | طرفه یکی بلده و بلقاش نام

حارث غسانی سلطانش بود | حارس او بود و نگهبانش بود

نامه رسید چو بآن شور بخت | آمده چون مار بپیچید سخت

نامه زد از خشم و غضب بر زمین | لعن برو باد ز چرخ برین

غاوی و بدبخت شد از سرکشی	عزم شدش از پی لشکر کشی
قیصر روم این خبرش گوش کرد	گفته فرستاد که هرزه مگرد
تو رچنین کار عنان باز کش	زهر بود ذائقهٔ او چو نخش
تامن شان ابن امیه شمار	لفظ ابی فوق امیه برآر
نامه گرامیش مهاجر شمر	کان شده تحقیق ز اهل سیر
شد بسوی حارث حمیری	بود بملک یمنش سروری
تاسع شان هست علا آنکه او	بود بن الحضرمی نیک خو
شد سوی منذر بن ساوی که او	بود به بحرین شه کامجو
نامه چو خواند مسلمان شده	چرخ بدی راه تابان شده
رفت معاذ جبل و اشعری	سوی یمن بهر پیام آوری
شاه و رعایا همه مومن شدند	مومن و مسلم و موقن شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

چار خلیفه چو عناصر چهار	جمله درین کار بهم چار یار

١٠١

ابن فهیره است بعلم شهیر | ثابت بن قیس دگر یاد گیر

وز پس آن خالد ابن سعید | هست دگر زید گرامی فرید

وز پس آن حنظله ابن ربیع | کز قلم خویش نوشتی بدیع

باز ابی است بن کعب کو | قاری قرآن است بوجه نکو

ثابت بن قیس معاویه هم | آنکه بشام است امیر علم

بود بن الارقم عبد الله | کاتب سلطان رسالت پناه

هست شرحبیل کتابت کفیل | ختم شد این فصل بلا قال و قیل

اسامی بجنای آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

آن همه بودند ذوی الاختصاص | مطلع انظار عنایات خاص

آنکه همه شمع محافل بدند | مورد انعام عنایت شدند

چار خلیفه پس ازان بوده است | حمزه و مقداد و پس جعفر است

اسامی دواب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

بود نه اسپان عزیمت مقاص | آن همه ده راسع الاختصاص
سکب یکی هست از آنها شمار | روز احد بود بران خود سوار
بود ورا دست یمین چون بدن | سبقت ازو تا بفلک سعج زن
تا صبه هر سه قوائم سفید | همچو کتاب صلحا پر امید
فربهیش معتدل و کم نه بیش | بلکه مناسب بی اندام خویش

از پی سبقت چو سابق شده ... پیش ز روی پیش روان آمده
گشت ازان سرور دین شادکام ... از پی سبقت که بروشد تمام
اسپ دگر مرتجز آمد بنام ... اسپ نگوئیم ملائک خرام
مرتجز آنکو که صهیلش نکواست ... در لغت انداز نظر کین درست
هست همین اسپ رسالت پناه ... کز پی او گشت خزیمه گواه
اسپ دگر بود مسمی لزاز ... هدیه مقوقس پی آن سرفراز
بود دگر اسپ مسمی لحیف ... نذر ربیعه بجناب شریف
بود دگر اسپ ظرب بود نام ... هدیه فروه پی خیر الانام
بود دگر اسپ مسمی بورد ... آنکه تمیم است بنی هدیه کرد
ازهمه اسپان شفیع البشر ... هست ملاوح و ضریس دگر

صلی الله علیه وسلم پس گشت آن چاره تیر دی ۱۲

سبحه از آن جمله یکی نام داشت — آنکه زین جمله ته کام داشت

آنکه خریدش نبی از تاجران — بود همین موطن و ماوای شان

گشت بر و سید عالم سوار — از دگران گشت سباق سه بار

دست مبارک بَرخ او رساند — پس بزبان گوهر مدحش فشاند

گفت بحجه بحر نه ای فرس — تذکره این اسپ همین است و بس

بود بدرگاه نبی صد بغال — هر سه روند هجیال و رمال

اول شان آمده دلدل بنام — هدیه مقوقس بعلیه السلام

بغله اول که بروشد سوار — حالت اسلام همین را شمار

اوست که از بعد نبی شد سوار — شیر خدا در کمرش ذو الفقار

بود دگر استری فضه بنام — هدیه ابوبکر بخیر الانام

گشت ایلیه دگر مشتهر — هدیه شه ایله بخیر البشر

بود بنزدیک نبی یک حمار — شهره بیعفور شهر دیار

گوهر تاریخ هر آنکس که سفت — کاو بدرگاه معلی نگفت

115

از پی سبقت چو سابق شده | پیش روی پیش روان آمده
گشت ازان سرور دین شادکام | از پی سبقت که برو شد تمام
اسپ دگر مرتجز آمد بنام | اسپ نگوئیم ملائک خرام
مرتجز آنکو که صهیلش نکوست | در لغت انداز نظر کین درست
هست همین اسپ رسالت پناه | کز پی او گشت خزیمه گواه
اسپ دگر بود مسمی لزاز | هدیه مقوقس پی آن سرفراز
بود دگر اسپ مسمی لحیف | نذر ربیعه بجناب شریف
بود دگر اسپ ظرب بود نام | هدیه فروه پی خیر الانام
بود دگر اسپ مسمی بورد | آنکه تمیمش ز بنی هدیه کرد
ازهمه اسپان شفیع البشر | هست ملاوح و ضریس آن دگر

ظرب بفتح [illegible] و کسر [illegible] في القاموس ظرب ككتف الجبل المنبسط والصغير و در حاشیه روضة الاحباب نوشته ظربه حوافر الدابه ای اشتقاقه [illegible] [illegible] این اسپ را [illegible] بصلابت و شدت آن گفتند [illegible] ورد بمعنی گل اسپی که میان کمیت و اشقر باشد فالحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

بست بدرش ناقه همه شیردار
هرکس و ناکس بد از وی شیرخوار

غایه بدی منزل مرعای شان
غابه نزدیک مدینه بدان

هدیه فرستاد ز راه نیاز
سعد عباده پی آن دلنواز

طرفه یکی ناقه بسی شیردار
ناقه نگویم که ابر بهار

بود یکی ناقه قصوی بنام
کو بدم هجرتش آمد بکام

وحی چو بر سرور دین آمدی
کیست که جز وی متحمل شدی

عضبا و جدعا دو دگر نام داست
وهم و صبا هر دو ته گام داشت

گرم چو گشتی بخرام آمدی
چرخ و زمانش دو غلام آمدی

سبقت از و صد سبق آموخته
چشم کسل بود از و دوخته

اشتری گر گشت باو همخرام
دور همین ماند ز گردش دو گام

بود یک اعرابی کو با بعیر
کرد سوی شهر مدینه مسیر

شد شترش با شتر شاه دین
سابق ازین گشت صحابه حزین

گفت پیمبر که بحق لازم است
آنکه بود مالک بالا و پست

هرچه که غالب بجهان میشود
غلبه او باز نهان می شود

صد بوده بزنند نبی الوری
سرور کونین حبیب خدا

زان همه یک بود در بهر نبی — بود دو پیستانش دو بهر نبی
بود خروسی بسپیدی چو سیم — بود ز صوتش دل شیطان دو نیم

بیان اسلحه آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم

نه عددش تیغ همه پر صفا — هر همه گذرنده به برق آشنا
بود از انجمله یکی ذوالفقار — رهبر دشمن سوی دار البوار
بد چو شد او بغنیمت رسید — هست همین تیغ که در خواب دید
از طرفه آمده دروی شکست — گفت به تعبیرش حق پرست
زخم هزیمت بسر مومنان — هست مقدر ز خدائی جهان
عاقبت آن رو از حد شد پدید — سخت مصیبت بصحابه رسید
بود ز اموال بنی قینقاع — سه عددش تیغ همه پر شعاع
اول قلعی و تبار آن دوم — حتف بخوانیدم که بود آن سوم
بود دو شمشیر دگر طرفه خوب — اول آن مخذم و دیگر رسوب
داشت یکی تیغ ز میراث باب — سید عالم شه یوم الحساب

سعد عباده پی خیر الانام
داد یکی تیغ بدش عضب نام

اول تیغی که شده مرسلین
نسبت قضیب شنیدم چنین

چار عدد نیزه شنیدم که داشت
دل پی تفصیل بباید گماشت

بود مثنی دگر از متاع
کامده بود آن ز بنی قینقاع

عنزه دگر بود که چون روز عید
آمدی از خانه برون آن سعید

بیشدی آن عنزه روان پیش پیش
ستره شدی از پی آن پاک کیش

چوبکی سر کج چوبکی چوب دست
نیز یکی بود بدفتر درست

طول یکی درع شنیدم که داشت
آنچه نوشت است بباید نگاشت

بود دگر مخضره عرجون بنام
شهره ممشوق دگر داشت عام

چار کمان داشت یکی خنعه تیر
سید عالم شه روشن ضمیر

یک سپرش بود به هدیه رسید
بود بر و صورت کرگس چو دید

دست بر دید و سه ساعت نهاد
محو شد از قدرت رب العباد

هست روایت ز انس آنکه گفت
گوهر احوال نبی چونکه سفت

نعل و قبیعه بحسام شریف
هر دو بد از نقره بدیع و لطیف

متصل قبضه قبیعه بدان | موضع نعل است بیائی بیان
درع دو بود است بملک متاع | هر دو ز اموال بنی قینقاع
اول او سعدیه فضه دوم | بود جزین یک درعش نیز هم
آنکه مسمی است بذات الفضول | کرده به بر روز حنینش رسول
هست روایت بکتاب از ثقات | آنکه ز ملوک شه کائنات
بود یکی درع که داؤد داشت | بر سر جالوت خدا چون گماشت
داشته آن درع مبارک به بر | لشکر او ساخته زیر و زبر
بود یکی مغفر مهرش فروغ | خلق بگفتند و را ذو السبوغ
بود کمربند بنی از ادیم | حلقه در و بود سه اما سیم
بد علم لشکر حضرت سفید | هم چو کتاب عرفا پر امید

بیان جامه ها و اثاث آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

خیر درین نظم بیانش ببین | کین همه نظم است چه در ثمین
گشت چو سرو بر جنت گرا | ماند تبرک که از واین چیزها
حبره دو جامه لباس بدن | کوست ز اقسام برود یمن

جبه پشمینه ز عمان ازار + کو فیه پیست سه بود یا چهار

بود دو جامه و قمیصی دگر هر سه صحاری شمر ای نامور

نیز یکی بود سحولی قمیص + گر بنمایند بجان شد رخیص

بود علمدار گلیمی سفید بود از آن جمله چو صبح امید

بود لحافی شده رنگین بورس ذکر لباسش تو ز من گیر درس

بود یکی خرقه ز چرم اندران داشت ز اشیای ضروری نهان

شانه از عاج دگر سرمه دان سوزن و مسواک دگر گاز دان

بود یکی فرش ز چرم اندران + حشو در و لیف بود بیگمان

یکقدحش بود که سه جا بسیم ساخته مضبوط شنو ای ندیم

بد دو پیاله یکی از شیشه بود دیگری از سنگ ببایدشنود

بود یکی ظرف ز صفر اندران وسمه و حنا بنمودی بیان +

در سر اعلی چو حرارت شدی این دو دوا طرفه بکار آمدی

نیز ز صفرش دگر آوند بود حاجت غسلش چو شدی زان نمود

بود دگر از پی شاه جهان ظرف یکی جام ولیکن کلان

بود یکی صاع پی مصطفی مهر کرم نیر برج وفا +

نیز یکی مد که شه انبیا — قطره باو داد براه خدا
جفت یکی موزه که شاه حبش — ساخت از بهر نبی پیشکش
هست روایت که نبی چند بار — موزه بپوشید ز من یاددار
نیز یکی بود گلیمی سیاه — سورهٔ مزملش آمده گواه
بود عمامه که مر او را سحاب — کرده همی شد به پیش ابن خطاب
بهر نبی بود دو جامه دگر — آنکه بهر جمعه نمودی ببر
بود زره و ال یکی بس گزین — آب وضو نشف نمودی بدین

١٢١

بیان بندی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

خیز و کن آغاز بنام خدا — ساز رقم اعظم اعجاز را
اعظم آنها است سماوی نوا — یعنی که قرآن کلام خدا
جمله ز ما کان و هم از ما یکون — گشته مطابق بوقوع اندرون
بس فصحا و بلغا بوده اند — راه تقابل چو بپیموده اند
هر همه آشفته و حیران شدند — عاقبت الامر پشیمان شدند

هست از انجمله که املاک حق | صدر شریفش چو قمر کرده شق
پس دلش از سینه برون ساختند | آنچه زبون بود بینداختند
پر نمودند از ایمان و علم | باز نهادند در آن کان حلم

هست ازانجمله که چون مصطفی
آمده زاسری سوی دار الفنا

قصهٔ معراج تمام و کمال
گفت باصحاب هدی و ضلال

اهل هدی رفته بجلد یقین
سوخته زان کار دل حاسدین

از پی الزام ز اقصی سوال
چونکه نمودند گروه ضلال

در شب مذکور امام طریق
دیده نه آن جای بفکر عمیق

لاجرم از جمله علامات او
مانده زبان نبی از گفتگو

مسجد اقصی بکف جبرئیل
حق بفرستاده به پیش خلیل

گفت بپرسنده بوجه نکو
آنچه بدیدی ز کفش روبرو

هست یکی معجزه شق القمر
داده خدا نیز بقرآن خبر

هست دگر آنکه قریش جهول — عهد ببستند بصد عرض وطول

تا همه یکدل شده او را کشند — بهر همین همه در او آمدند

نیم شبان مخبرش جبرئیل — گفت مفصل همه زان امر جلیل

پس نبی از خانه بر آمد برون — دید بناگاه که آن قوم دون

هر همه بنهاده به سینه زنخ — هر همه بر جای فسرده چو یخ

حالت آن قوم چو زینگونه دید — بر سر آن جمع همانندم رسید

مشت پر از خاک نمود و فشاند — بر سر آن ها و در آن دم بخواند

شاهت الوجوه

هر که از آن خاک باو بر فتاد — روز بدر گشته شد آن بد نهاد

هست دگر آنکه بخت نشاتین — کرد همین طور به یوم الحنین

پس همه رم کرده و بگریختند — آب رخ خود همه را ریختند

هست دگر آنکه چو راز خفی — شد به بن غار نبی مختفی

بیضه حمام و تنه عنکبوت — پرده ز اعدا همه تا سر بروت

حیله گمان کرده که در غار کس — نیست و کسی کرده نه دیگر هوس

هست از آنجمله که سلطان دو ... — چونکه برون آمد از غار ثور ...

بهر تعاقب چو سراقه دوید / اسپ سراقه به پیش چون رسید
پای ستورش بزمین غرق گشت / باز رها شد چو ازان عزم گشت
معجزه دیگر که بزی نوجوان / بود نگشته بزش توامان
سید عالم شده زو شیر جو / دست رسانید بر پشت او
گشت زمین کف والای او / شیر ده آن بز بطریق نکو
هست دگر چون شه ملک وجود / عزم ز مکه بمدینه نمود
گشت یکی خیمه ز دورش عیان / چون بر او رفته رسول زمان
گرسنگی دفع طلب کرد شاه / گرسنه بود است رسالت پناه
بر در آن خیمه چو سید رسید / پیره بزی بسته در آن خیمه دید
مالک آن بز زنکی پیر بود / خواست ازان پیر نبی شیر زود
گفت که امسال درین ملک ما / سخت خرابی است ز قحط و غلا
گفت اجازت بده ای نیک خو / تا که بدوشم بز تو پیش تو
گفت برو دوش نبی آن بز گشاد / اول او نام خدا کرد یاد
پس سر پستانش گرفت و شیر / پر شد و سر ریخت چو ابر مطیر
خورد نبی با همه یاران خویش / پس ز ده خود حمله گرفته به پیش

هست دگر آنکه شهنشاه دین ‌ ‌ ‌ کرد دعا بهر عمر این چنین

گفت که ای خالق ارض و سما ‌ ‌ ‌ ده ز عمر عزت دین ترا

هرچه که او گفت همان شد پدید ‌ ‌ ‌ صلی علی ذاک نبی مجید

بهر علی نیز دعا هم چنین ‌ ‌ ‌ کرد بدین گونه رجان آفرین

گفت ده از حر و زبرش امن ‌ ‌ ‌ از کرم خویش تو ای ذوالمنن

لاجرم این سردی و گرمی که هست ‌ ‌ ‌ بر بدن شاه نبی یافت دست

هست دگر آنکه ز رنج رمد ‌ ‌ ‌ آمده بر چشم علی چشم بد

ریق بینداخت بران شاه دین ‌ ‌ ‌ گشت همان وقت شفا هم قرین

ریق نبی گشت علی را شفا ‌ ‌ ‌ باز باین رنج نشد مبتلا

هست چنین معجزهٔ دلپذیر ‌ ‌ ‌ چشم فتاده که فتاده ز تیر

آن سبله ریخت بخدش روان ‌ ‌ ‌ رفتش ازین حادثه تاب و توان

۱۲۷

کرد دعا از پی او مجتبی | گشته ازان تیر چو وهم و بلا
بود که میرفت ز جمله پسین | باز چنان شد که شد از سابقین
هست دگر آنکه نموده دعا | بهر انس حضرت خیر الوری
ده بانس کثرت اولاد و مال | هم بفزا عمر وی ای لایزال
عاقبت الامر همان شد که گفت | تا بتش خورشید نباید نهفت
هست دگر آنکه بملک حجاز | کرد فلک دست تطاول دراز
چرخ تهی ز ابر و سحاب از مطر | گشت زمین خشک و تبه سبزه بسر
کرد نبی از پی باران دعا | خواسته باران بعز از ان دعا
گشت همان وقت غمام آشکار | گشت هوا تیره چو دریای قار
روز شبان ابر بباریدنے | سیل و وحل چشمه و جوشیدنے
سو بسو افتاد عمارت بسے | سیل دران ساخته غارت بسی
هفت شبان روز مه و آفتاب | بود غروبانه میان سحاب
خلق ازانها بفغان آمدند | از وحل و مطر بجان آمدند
کرد دعا سید عالم ازان | صاف و مصفی شد ازان آسمان
غیر مدینه و حوالیش تا بناف | بود مدینه همه از ابر صاف

عد از کثرت باران ۱۲ حالانکه از آسمان یک کف دست هم ظاهر نبود ۱۲

۱۲۹

هست دگر عتبه ابی لهب را — کرد نبی بهر هلاکش دعا
همره قوش چه بزور ارسید — آمده شیر و شکمش بر درید
کرد با اعرابی دعوت رسول — ای تو ره راست ز من کن قبول
گفت بقبول تو که باشد گواه — آر گواه و ز من اسلام خواه
متصل محفل خیر الوری — بود یکی شجر ستاده بپا
گفت که این شجره گواه من است — آنکه بیا پیش نگاه من است
پس طلبش کرد شه دو جهان — حسب طلب آمده سویش دوان
باز طلب کرد شهادت ازان — کرد سه کرات شهادت بیان
بعد شهادت همان بر جای خویش — رفت خرامان سوی ماوای خویش
نیز دگر معجزه برگزین — کوست بمستدرک حاکم ببین
از ابن عباس روایت شده — کامده اعرابی از بادیه
گفت با آن سرور بعثت شمول — من بچه دانم که تو هستی رسول
سید کونین جوابش بداد — از سر اخلاق بصدق و سداد
از سر این نخله اگر خوشه را — خوانم و آید بهرم بر ملا
باورت آید که منم حق نبی — راست بدانی و گواهی دهی

گفت که او خواسته از خدا / بهر سلامم که بیارد بجا

خواست ز حق اذن چو دریافته / بهر همین آمده ره کافته

هست دگر آنکه شجر هم حجر / در شب بعثت بشه نامور

کرده سلامی بتواضع تمام / یا نبی الله علیک السلام

گفت پیمبر که بام القری / خوب شناسیم همان سنگ را

پیشتر از بعثت و نزول کتاب / آنکه بما کرد سلام این خطاب

هست ز اعجاز شه مرسلان / جلوه گری هستند کون و مکان

ناله و زاری که ز حنانه خاست / ز الفت آن سرور دین بود راست

سوم شود سنگ ز عشق حبیب / ناله حنانه از آن شد نصیب

وه چه اثر کرد جمال کمال / بین خشب اینجا است بوجد بحال

وای بر آنکس نشنود نام او / شعله نتابد ز دل خام او

ریزه سنگی که بدستش فتاد / از پی تسبیح زبان برکشاد

وقت تناول ز طعام حضور / سر زده تسبیح چه اهل شعور

هست دگر آنکه بخیبر درون / کرد نبی زهر بلحم اندرون

زهر چو در لحم بیامیخته / خاک ندم بر سر خود ریخته

گفت بهان لحم به پیش رسول + زهر بیامیخت بن ابن جهول +

هست دگر آنکه به پیش نبی + کرد شکایت شتری از کسی

حرف بر آورد چو در از صدف + محنت بسیار کشی علف +

نیز دگر آنکه ز اعجاز او + بر تو هویدا کنم اندر از او +

ماده آهو که به بندی رسید + بچه اش از شیر چو تلخی کشید

شد بحضورش اجازت طلب + شیر دهد بچه خود را لبب

داد رهایی بو فور کرم + بعد فراغت شده آمد بدم

از سر اخلاص زبان بر کشود + هر دو شهادت به تلفظ نمود

هر دو شهادت بنمود آشکار + طاعت حیوان نگر و هوشدار

هست ز اعجاز حبیب خدا + سید کونین نبی الورے

داد خبر آنکه بدریا غزا + ز امتیانش شود آخر بپا

هست ازانجمله یک ام حرام + هرچه بفرمود همه شد تمام

نیز خبر داد رسول جلیل + آنکه به بلوا شود عثمان قتیل

گشت همین سر که انجام کار + کشته و مقتول بدست شرار

بود چو این واقعه مد نظر + داد پیمبر ز نخستین خبر

هست دیگر آنکه ز رجحان غیر ‌ ‌ ‌ ‌ پس رشید کل گفت که یا دشن تجسیر

گفت با انصار پس از عهد من ‌ ‌ ‌ ‌ قوم بترجیح بود لاف زن

خفت انصار کند بیگان ‌ ‌ ‌ ‌ وانماید صفت دیگران

آنچه رسول عربی وانمود ‌ ‌ ‌ ‌ آنهم در عهد معاویه بود

معجزه آرای دیگر ببین ‌ ‌ ‌ ‌ گفت حسن را پسر من همین

آنکه شود صلح بدو آشکار ‌ ‌ ‌ ‌ در دو فریقین دیانت شعار

صلح کند از سبب او خدا ‌ ‌ ‌ ‌ در دو فریقین دیانت گرا

شامی کوفی چو بکین خاستند ‌ ‌ ‌ ‌ صلح بیفگند همان از جهت

گشت ظهور اثرش همچنان ‌ ‌ ‌ ‌ بی شک و بی ریب تو انگار دان

هست ز اعجاز رسول کریم ‌ ‌ ‌ ‌ منبع انهار فیوض عمیم

بود بصنعای یمن مفتری ‌ ‌ ‌ ‌ از خرد و فهم و فراست بری

یعنی که آن اسود عنسی بنام ‌ ‌ ‌ ‌ شد پی ایذای حبیب انام

گفت که پیغمبر یزدان منم ‌ ‌ ‌ ‌ معجزه با ماست چه سو ...

فتنه بملک یمن انگیخته ‌ ‌ ‌ ‌ رنگ نیشی شعبده ها ریخته

عامل پیغمبر پاک از یمن ‌ ‌ ‌ ‌ شد متواری ز بلا و فتن

بود معاذ ابن جبل نام او ‏ اخذ گواهی و قضا کام او

بود همراهی آن نامدار ‏ کرد یکی مرد جلادت شعار

گشته بتغییر و نهی اختر علم ‏ شهره بتغییر و بشادی و غم

از پی قتلش همه همت گماشت ‏ برد سرش را چو سر و بین شداشت

اسود کذاب چو از دست گرد ‏ قتل بگر دید و بحسرت بمرد

مخبر صادق خبرش باز گفت ‏ دیر نشد با همه این راز گفت

هست دگر آنکه رسول خدا ‏ گفت چنین ثابت بن قیس را

عیش ستوده و شهادت ممات ‏ حصه تو شد بممات و حیات

زیستنش بود سعید و حمید ‏ یافت پس مرگ خطاب شهید

همچو گل اکنون همگین گوش شو ‏ معجزهٔ دیگرش از من شنو

مردی که مرتد شده با مشرکان ‏ مرگ رسیدش خبرش شد عیان

سرور عالی چو شنید این خبر ‏ گفت بگیرد و نه زمین سر بسر

دفن چو کردند مر او در زمین ‏ دور فگندش ز سر قهر و کین

هست ز اعجاز شه کائنات ‏ جلوه گه جمله شیون و صفات

شخصی همی خورد بدست یسار ‏ منع بفرمود شه نامدار

یعنی بفرمود رسولؐ خدا   تا خورد از دست یمین بر ملا

عذر بیاست به بیطاقتی   کرد بهانه بجهد ناراستی +

گفت پیمبر که توانا مباد   قوت دستی تبو اصلا مباد

پس نتوانست که بار دگر   دست یمین تا بدهن آورد

نیز دگر معجزهٔ باید شنید +   روز ظفر چونکه بمکه رسید +

رفت ازانجا چو به بیت الحرام   دید بتان را متعلق تمام

بود دران وقت بدست نبیؐ   عمده و بس صاف سبک چوبکی

کرد اشارت چو بچوبک امینؐ   زیر فتادند بتان بر زمین +

گفت نبیؐ وقت اشارت بدان   آمده حق وشده باطل روان

بعد ازین قصهٔ مازن نگر +   کوست ز اعجاز نبیؐ سرسبز

کآمده از جوف صنم این صدا   بشنوی ای مازن وشادی فزا

خیر هویدا شد وپوشید شر   آمده مبعوث نبیؐ از مضر (مضر یعنی از بنی ۱۲)

هست با دین خدائی عظیم   تبگری بگذار رهی از جحیم (غلام من شوی ۱۲)

بار دگر مازن دانا شنفت   این سخنی چند که یک بت بگفت

روی بمن آر وزمن کن قبول   پند پذیری ونسازی ذهول (غفلت فراموش ۱۲)

وقت ظهورِ نبی مرسل است | هر که نه نورش نگرد احول است

احمد و محمود محمد همین است | مظهر انوار مجید همین است

اقبل الایمان و غنیمت شمار | تا که رهی از غضب جز نار

آنکه شود همه او سنگها + | باش ازو دور بقعر سنگها +

گشت ازان ایه مشرف بدین | آمده در پیش شهِ مرسلین

قصه ز اعجاز دگر گوش کن | قند مکرر ده مست نوش کن

حال سواد بن قارب نگر | جن زاینده بدادش خبر

جن خبر بعثت حضرت بگفت | تا سه شب ازوی متواتر شگفت

چونکه شنید این سخن | آمده در پیش رسول زمن

شد چو مسلمان و پذیرفت دین | گشته بفردوس برین همقرین

معجزه بشنو ز من ای ذوالکرم | هست بسند رک حاکم رقم

کوست باسناد صحیح از انس | خادم پیغمبر قدسی نفس

آنکه بهمراه شفیع الانام | در سفری بودم و گشته مقام

آمده آواز بمن ناگهان + | از سوی وادی ز مشابات خوان

بار خدایا کنم از فضل خویش + | زاست مرحمه فرخنده کیش

یعنی که از است ختم الرسل — احمد مرسل شه هر جزو و کل

یک بیک آن وادی حیرت نگار — گشت بمن منکشف و آشکار

در نظر آمده مردی بزرگ — وه چه بزرگی که کلان و سترگ

طول قدش بیش ز سه صد ذراع — ز و لشگفتی نظر و هم سماع

گفت که من انت و من این قل — گفتم انس خادم ختم الرسل

گفت کجاست بگفتم که این — می شنود قول تو آن شاه دین

گفت ز من باز رسان این کلام — داد حضرت الیاس رساند سلام

آمده زانجا بشفیع البشر — گفتم از الیاس سلام و خبر

رفته بوی حضرت خیر الانام — گشته معانق بسلام و کلام

هر دو نشستند بهم رو برو — باز نمودند همین گفتگو

حضرت الیاس بختم الرسل — گفت که ای سرور هادی السبل

گفت که افطار بیا لی یکی — وقت طعام است همین بی شکی

به که من و تو بخوریم این زمان — نعمت رحمان بکنی نوش جان

پس درین اثنا ز سپهر بلند — مائده آمد و پس ارجمند

بود دران ماهی و نان و کرفس — کام و زبان تازه از و نیز نفس

پس بہ نشستند بر آن مائدہ
نیز خوراندند مر اُن ان طعام
بازاد اکرد نماز دگر
برشدہ برابر سوی آسمان
ہست ازان جملہ کہ یک سوسماء
ہست دگر آنکہ ز صاعِ جوین
جمع شدہ لشکریان یکہزار
بعد خورانیدنِ آنہا تمام
معجزۂ دیگر برکت فزا
توشۂ لشکر کہ بآخر رسید
توشہ کہ باقی بودہ نزد کسان
دست برآورد زبہرِ دعا
دست برآورد بقسمت بلند
کرد کفایت ہمہ لشکرش
معجزۂ دیگرش اظہار کن

ہر دو بخوردند ازان مائدہ
بود طفیل شہ خیر الانام
گشت مرخص ز شفیع البشر
رفت بمانند ملک در زمان
بہر نبی گشت شہادت گذار
سیر خورانید نبی امین
معجزہ در غزوۂ خندق شمار
پیش بجا ماند ز سابق طعام
ہست چنین مروی ازان حق نما
سرورِ عالم چو چنان حال دید
کرد فراہم شہِ کون و مکان
کرد دعای برکت از خدا
کرد بہ بخشش ہمہ را ارجمند
گشت نہ محروم کس از محتشر
تذکرۂ سید ابرار کن

چون بوهریره لبِ انگشت خود
کرد دعا از حضورش سوال

سرور عالم چو دعا خواستند
برکت خرما بکمالی رسید +

خورد و خورانید بصرف تمام
تا که شده حضرت عثمان شهید

معجزه گویمت از مصطفیٰ
صحبه صفه که بده با صفا +

پس بوهریره بحضور آمده +
خواست که خوانند مرا بر طعام

ماند ز پس خورده قلیلی ثرید
کرد بانگشت فراهم ثرید

گشت از آن سیر بوجه نکو
معجزه دیگر از و شد عیان

آدمیان چار صد و یک هزار اند
خرمه بیاورد یکی مشت خود

تا که پذیرند خرما زوال
پیش خدا دست برافراختند

صرف چو کردند بجالی رسید
کم نشده از صرف خواص و عوام

بعد ازان شده برکت ناپدید
منبع اعجاز شفیع الوری

دعوت شان کرد رسول خدا
شد متعرض که دو ر آمده

کاندرین اثنا شده مجلس تمام
سید عالم چو ورا بنگرید +

گفت بخور خور دل بشوق مزید
معجزه بنمود شه مشکبو +

کاب ز انگشت نبی شد روان
کرده وضو ز آب کرامت شعار

باز بشنو معجزهٔ از بشیر ﷺ — سید کونین بشیر و نذیر

آب قلیلی چو پیاله فزود — چونکه ببردند به نزدش فزود

داشت چو انگشت چهار اندرو — بیش ز هفتاد بنموده وضو

قطره منم آنکه تو دریای جود — آب غنا ده چو نسیم درود

هست دگر معجزهٔ آن حبیب — مخزن اسرار خدائی حبیب ﷺ

لشکر تشنه چو بغزوه تبوک — همره آن سید فخر ملوک

گشت ورودش چو بر آب قلیل — جمله کسان سوخته جان از غلیل

آب قلیلی که چو یک کس خورد — تشنگیش باطل و زائل شود

لشکریان گشته شکایت گذار — تیر خلانید دران آبشار ﷺ

جوش زده آب از آن بی شمار — سیر شدند آدمیان سی هزار

معجزه هست ز خیر الامم — مطلع انوار علوم قدم

بود چهی شور که آبش خراب — رفت بران چاه رسالت مآب

آب دهن ریخت دران شور چاه — چشمهٔ شیرین شده آب سیاه

باز روان شد از او آب زلال — معجزه گفتم رشهٔ ذوالکلال

کم نشد آنچند که کس میکشید — معجزه حق است که آمد پدید

۱۴۱

همچنین آورد زنی طفل گل
دست رسانید به بالای سر
موی برابر شد از و تار تار
اهل یمامه چو شنید این خبر
برد به نزدیک مسیلم اشر
گشت چنان قرع میان سرش
بین چه عجیب ست کشایم بتو
سیف عکاشه چو به بدر اندرون
داد باو صاحب لولاک زود
گشت همان شاخ یکی تیغ برق
ماند به نزدیک عکاشه مدام
اعظم آیات تمامم رقم
گشت نمودار بخندق درون
جمع که هر چند کلندش زدند
یک سر مو قطع نمی شد از و

تا که شود مشکل او زود حل
رفت مرض از سر وی سر بسر
موی چه گویم که تو گیسو شمار
کرد زنی طفل خودش را به بر
دست رسانید که کل شد پسر
ماند همان اصل به نسل اندرش
معجزه حق است نمایم بتو
گشت شکسته و دلش گرد خون
شاخ درختی که وی از هیمه بود
تیغ چه گویید که در میغ برق
معجزهٔ حضرت خیر الانام
کامده از دست شفیع الامم
پشته یکی سخت درون و برون
کار نمیکرد به پشتش کلند
و همه اصحاب شده گفتگو

زان همه اصحاب زده آه سرد / عجز همین بود که کاری نکرد

آخر کارش چو شد ارجمند / زد بلب پشته بدستش کلند

زان همه بشکست و بپاشید زود / ریزه چنان کرد که تلش نمود

هست دگر آنکه چو بشکست پای / پای ابی رافع فرخنده رای

راست شد ار چند که بشکسته بود / کار ابی رافع ازو بسته بود

معجزها هست برون از حساب / گرچه نویسم بچندین کتاب

لیک بتبعیت اصل ای فتا / رفت برین قدر قلیل اکتفا

۱۴۳

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

عمر نبی چو بسه و شصت شد / واقعه موت قوی دست شد

غیر ازین هست روایت دگر / لیک همین را بیقین درنگر

روز دوشنبه و بوقت ضحی / هست وفات شه خیر الوری

بود ده و دو ز ربیع نخست / دست ز آلایش دنیا بشست

چارده یوم آن شه عالی نسب	ماند علیل و طبیبش یا درب
دفن نمودند شب اربعاء	جسم شریف شه هر دو سرا
گشت چو سکرات قوی سببی	خواست اعانت ز خدای قوی

غالب می‌شد و از غیب آواز می‌آمد که غسل کنید رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ۱۲ مدارج النبوة

إِنَّ فِي اللّٰهِ عَزَاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ وَخَلَفًا مِنْ كُلِّ هَالِكٍ وَدَرَكًا مِنْ كُلِّ فَائِتٍ فَبِاللّٰهِ فَثِقُوا وَإِلَيْهِ فَارْجِعُوا فَإِنَّ الْمُصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ

یعنی بنزدیک خدای بلند — هست دلاسازی هر گزند

اجر عوض هست ز هر هالکی — بدله و تفخیم ز هر فائتی

پس به خداوند کنید اعتمید — خاص بوی از همه رو آورید

آنست به تحقیق مصیبت زده — لطمه خور رنجه آفت شده

کو ز فتوحات ثواب گزند — ماند بناکامی و حرمان به بند

بود تردد به صحابه در آن — غسل نبی کرد چه گونه توان

غسل دهندش بهمان جامها — یا که کنند از تن اطهر جدا

باز مسلط بنمود خدا — بر سر اصحاب نبی خواب را

آمد و از غیب بجواب این ندا — غسل دهندش بهمان جامها

پس شده بیدار ز خواب گران — غسل بدادند ورا همچنان

[illegible] حضرت [illegible] علیه وآله وسلم [illegible] غسل [illegible] مبارک [illegible]

۱۴۹

گشت مشمر پی غسل نبی | فضل و قثم نیز جناب علی
حضرت عباس اسامه دگر | نیز ازان جمله بو شقران شمر
اوس دگر بود دران جایگاه | یعنی که در غسل رسالت پناه
دست رسانید علی بر شکم | بر شکم حضرت خیر الامم
هیچ برون نامد ازین بعد ازین | از شکم پاک شه مرسلین
گفت علی در حق آن پاک دین | از سر اخلاص بصدق و یقین
باد ز حق بر تو درود گزین | پاک بدی زنده و مرده همین
گشت چو تکفین جناب رسول | بود سه چادر بکفن از سحول
بد نه عمامه نه قمیص اندران | گشت چنین سنت شاه جهان
هر سه لفائف بده نادوخته | گفت چنین عائشه جان سوخته
پس بنمودند ادای نماز | جمله فرادای بدعا و نیاز
کرده شده فرش بلحد اندرش | سرخ قطیفه که بدی در برش